یا علی چشم جهان کور آمده / نوبت دجال مشهور آمده
هر کجا از شیعیم موافق بود / از برای شطح و طامات بی بود
یا طمع یا خوف یا میل هواست / در میان یا اکل و شربی مدعیست
میبرم بر تو از این ظلمت پناه / تا نسازد ضالی دا عالم تباه
کو شیعیم قبیح
گر صیام نبود عمل الا قبیح / میشود افتح نشستم یا صحیح
هشت اولاد رشیدم سعد و / گرچه هستند یا رشادت کم ولد
دست از شادت برادر رستمیم / تا رشید الدین بود جمله نبین
زده یا بنده‌ام کردی کرم / در ره دین بس عظیم الیف د
با عصم
عصمت دو نفس همراهم تا / تا نفیروزد سجان نا رجفا
التشیم در خانه ایمان حزن / چند باشیم در بلاد در محن
یا علی از سوء خلق دیوی / در امانم دار از لطف علی
از عذاب درد ناگه خلق بد / دار امانم یا شهم حسن ابد
حسن خلقم با احباشا بد / که براه حق تعالی جا بدند
از احبا دیده‌ام بر نور کن / روی احبابم بدل منظور کن
ان احبائی که در راه خدا / هستشان ثابت قدم دل بر رضا
راست بین در راست گو در رو براه / ظاهر و باطن همه آگاه شاه

ما ار دل حق هم برشان

تا ز نور نوری عمر اهلیشان | از تشاور آورم شرحی بیان
[illegible]
حضرت صادق که اهل مشورت | نیست جز خدام او از هر جهت
با تشاور مشورت بند چنین | گوش دار در امور ای مرد دین
از کسی که بر رود دین است و بخت | پنج خصلت چون نشان بی نقص گشت
عقل و علم و تجربه نصح و تقی | گر نباید خود عمل کن جمله را
با توکل بر خدا کن عزم خویش | کان ره نیکو رت آرد به پیش
وانچه باشد در امور دنیوی | که نگردد عاید در دین همی
پس جدا زن در آن فکرت همی | گر چنین کردی دانشمندی سخن
باشی بسیاری عیش جهان | کسب شیرین کامت از طاعت روان
کسب عقل و علم دان از مشورت | علم تازه عاقلان از مشورت
هست آن حاصل ز استدلال او | سوی مقصود و مراد آن زرو
این مثال مشورت با اهل آن | چون تفکر خلق اهل آسمان
هم تفکر در قضای این و آن | هست اگرچه هر دو از بهر نهان
زانکه هر چه فکر در آنها رود | غوص بحر نور عرفان میشود
قوت فکرت از آن گردد زیاد | اعتبار آرد یقین آرد
هر کرا عقل تو تصدیق نکرد | مشورت با او مکن ای نیک مرد

[illegible]

گرچه از عقل و ورع بیشی بشهر / وانکه را عقلی دو نبت گردد شهیر

مشورت کن و آنچه فرماید بور آ / پیروی کن بخلاف مدعا

گرچه باشد خواهش آن بر خلاف / زانکه باشد نفس سرکش را خلاف

سر فرو نارد بقول حق یقین / خلف آن نزد حقایق بین مبین

این مباحث [illegible] از مشورت / [illegible]

یا ولاة الرشد قادات الهدی / داد ازاین نفس بد سر در هوا

سر فرو نارد بشور عقل کس / پیروی جهل خود دارد و بس

نیست صدق ولش راهی زند / به تحقیقی که عقلش آورد

همت و توفیق حق یار شماست / حسن و شور و مشورت کار شماست

بر شما دارم چو روی شوق / در امورم هست چشم معرفت

ظاهرا چون نیستم زین شوق / قلب و عقلم را موافق با رفیق

روی شورم نیست جز سوی شما / منتظر زانم پی ابروی شما

آنچه فکرت در سموات و زمین / کرده ام در حق رب العالمین

جز شما غیر از شما دل از شما / بی بها و بی وفا و بی بنا

جز شما غیر از شما دور از خطاست / گرچه خود مشهور در عقل و ذکاست

از شما میخواهم اهل شوره / تا تمام کسب عقل و مشورت

تا مراد دل از آن حاصل شود / تا دره علمی اکتساب دل شود

این مباحث از مشورت [illegible]

[illegible]

عطف ذکن

عصمت و توفیق همراهم کنید | ور امور شور را آگاهم کنید
عصمت و توفیق اگر همراه نیست | هیچ دل از جنس شور آگاه نیست
شور من گر در امور دولت است | نیست فرمانیدم از دل بیست ست
عقل و علم و تجربه نصح دقیق | از فیوضات شما همراه ما
این خصال جمله از یاد شماست | پیروی دین ز ارشاد شماست
مشورت اندر امور خویشتن | مصلحت دیدم که با این انجمن
هیچ ننمایم مگر با اهل علم | هست چون اهل علم چون منظور حلم
حلم اید بر زبان خامه ام | میکنم در وصف آن شرحی رقم

لمویحه [illegible] نور حلم | بکه روشن نورا در [illegible]

حضرت صادق که نور حلم او | کرده روشن مر عوالم نور علم او
حلم را گوید چراغی از خداست | نور بخش صاحبش سوی هداست
کس نباشد حلیم الا که او | هست با تایید از عرفان نکو
دل شدش روشن ز نور معرفت | شد مؤید از ظهور معرفت
حلم دوران‌ش بود رنج و به | هر یک ازان دو جهان بر گنج و به
یا عزیزی بود بذلت میبرند | یا صدیقی بود بتهمت میبرند
یا که میخواند بسوی حق ولی | یا به استخفاف از امر ازلی
یا بنا ابیکناهی را برند | یا بحق خواند خلافش آورند

لمویحه [illegible] نور حلم
[illegible] روشن [illegible]

في مصاحبة الجواهر ولا يكون حليما الا المؤيد

قال الصادق عليه السلام
الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه الى جواره
بالتوحيد والحلم يدور على خمسة اوجه ان يكون
عزيزا فيذل او يكون صادقا فيتهم او
يدعو الى الحق فيستخف به وان يؤذى بلا
جرم او ان يطالب بالحق فيخالفوه
فيه فان آتيت كلا منها حقه فقد
اصبت [illegible]
[illegible]

حق ایشان کر کجا آمد ز تو حلم را نسبت توان دادن بتو

در مقابل گر سفیهی شد بدید رو بگردان ترک کن گفت و شنید

تا که مردم جمله انصارت شوند حلم بینند از تو یارت شوند

زانکه هر کس با سفیهی کرد جنگ همچو زر دارد ز آتش جنگ ننگ

گفت پیغمبر علیه التصلیه دع اله هداة اکبر کبیر

هست مؤمن چون زمین در منفعت منفعت یابند از آن در هر جهت

در ادای آن ادیبان بر آن صبر باید تا دهد عکس جان

هر که صبرش بر جفای خلق نیست با رضای حق تعالیش خرمیش بر چیست

چون رضای حق بود آمیخته با جفای خلق طرحش ریخته

این حکایت است که مردی لعنت احمق گفت با احنف بن قیس آن بد صفات

تا تو باشی قصد ردی حرف من گفت حلمم با تو بهتر از سخن

گفت پیغمبر که مبعوثم نمود حق که باشم مرکز حلم از وجود

معدن علمم ز علم کردگار معدن صبرم ز استغنای یار

این زمان هم ز نور علم باز میکند مردی دل ابواب راز

یا علی ای مظهر علم خدا نور علم از تو بعالم رو نما

معدن علم است اگر صدر مصطفی او بود شهر و تو در ای مرتضی

مسکن صبر است جانب حلم ای مرکز حلم است ذات یا علی

[illegible]

عنبر و ذلك الجواب يكن الناس نغارك
لانه من جاذب الغضب فكانه وضع الحطب
على النار قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
مثل المؤمن مثل الارض منافعهم منها واذاهم
عليها ومن لا يصبر على جفاء الخلق لا يصل
الى رضاء الله لان رضاء الله مخلوط بجفاء الخلق
حكي ان رجلا قال للاحنف بن قيس ... قال الا
جفاء الخلق ... اعفو قال و عنك احلم
قال النبي صلى الله عليه وآله بعثت للعلم
مركزا وللعلم معدنا وللصبر مسكنا

برادای خلق صابر جان تو نیست / با رضای خالقت راه یکیست
من کجا و صبر بر جور و جفا / آن جفا کز خلق شد بر اولیا
یا امیر المومنین ای مومنان / از تو جانشان یار حلم آموزگان
منفعت بخشای خلق عالمین / چون زمین از تو گروه مومنین
من نمیدانم حلیمم یا غضوب / هر چه میداری تو ام آن خوب
اینقدر دانم که با نفس سفیه / نیستم دعوی بجز با نحس خبیه
دعوی جنگی ندارم با کسی / جز بنفسم که دهد زحمت بسی
گر در این جنگم بود در حلم نقص / زاین عمل گر باشدم در علم نقص
هست امیدم که عطاهای کریم / نور حلم از علم همراه کنیم
حلیم
چشم بر احکام حلمم دارد / از جفای خلق جان آسان شود
تا بقول حق خلافم گر کنند / تا مداری دیگر اسم گر کشند
تا بستخفافم انور دعوتم / اهل استکبار گو شید از ستم
تا تصدق قول تکذیبم کنند / یا بکر ذلت بیشم آورند
تا زرگی تو صفت نازین در طها / حلم یارم گرد دو گردم رها
ردی کردانم ز حلم نور یار / در تو از ضعف جان و دل آرم بکار
لمو ... نور ... / از تو راضع ... ردی کار
حضرت صیادی که جز خدام او / از تواضع کس نباشد کامجو

قال الصادق علیه السلام التواضع اصل کل خیر نفیس ومرتبة رفیعة ولو کان للتواضع لغة یفهمها الخلق لنطق

ریزد این گوهر لعلش چون صدف — کاین تواضع هست اصل هر شرف
از نفایس این تواضع آمده — اصل رفعت هست بر هر مرتبه
گر بُدی او را زبانی در بیان — که خلایق فهم کردی نطق آن
از خفیات عواقب در جهان — نطق او دادی خبر فاش و نهان
آن تواضع دان که در راه خداست — در برای غیر او کبرش بناست
در ره حق هر که شد زافتادگان — داد حق او را شرف بر بندگان
هست سیمائی تواضع پیشه را — که شناسند اهل ارضین و سما
از سما املاک او را عارفین — در زمین آن عارفان با یقین
خود خدا گوید که بر اعراف هست — مردهای حق شناس حق پرست
یعرفون کلاً بسیماهم عیان — هست بر سیمایشان از حق نشان
هست اصل این تواضع از کجا — باشد از اجلال و جاه کبریا
نیست از بهر خدا جل جلال — بندگی که قبول افتد رجال
جز که بابش از تواضع وا شود — کی شناسند معنیش را هر احد
غیر نزدیکان دربار وصول — در اصول توحید و رسته از فضول
قول الله است در وصف عباد — بندگان زان وصفش کرد ارشاد
بر زمینشان مشی با خواری کام — در جواب قول جاهلشان سلام
امر فرموده خدا عز و جل — آنکه را از خلق او باشد اجل

عن حقائق ما في مخفيات العواقب والتواضع ما
يكون لله وفي الله وما سواه مكر ومن تواضع لله
شرفه الله على كثير من عباده ولاهل التواضع سيماء
يعرفها اهل السماء من الملائكة واهل الارض من العارفين
قال الله تعالى وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم
واصل التواضع من اجلال الله وهيبته وعظمته
وليس لله عز وجل عبادة يقبلها ويرضيها الا وبابها
التواضع ولا يعرف ما في حقيقة التواضع الا المقربون
من عباده المتصلون بوحدانيته قال الله تعالى و
عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا واذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما وقد امر الله اعز خلقه
سيد بريته محمدا صلى الله عليه وآله بالتواضع
فقال عز وجل واخفض جناحك لمن اتبعك
من المؤمنين والتواضع مزرعة الخشوع والخضوع
والخشية والحياء وانهن لا يتبين الا منها
وفيها ولا يسلم الشرف التام

للفقیر الا الله تواضع فقد دانا سما

سید عالم حبیب خویش را / بر تواضع زین کلام با بها

بال خود را پست کن بر مؤمنان / که متابع بر تو اند از اهل دین

این تواضع مزرعی باشد یقین / بر خضوع و بر خشوع اهل دین

هم حیا را مزرعه هم خشیه را / جز در این مزرع مجو این دانها

این شرافت کس مسلم باشدش / که تمامی را حقیقت باشدش

جز برای آن که او در راه حق / باشدش افتادگیها هم سبق

ایمنا جانم تواضع آورد / در بر دوان زنگ تکبر می‌برد

یا الهی ~~یا الهی~~ یا اله / زان تواضع میدهم بر تو پناه

که بود از بهر چیزی غیر حق / تا نگردم زان بذلت مستحق

در حقیقت این شرافت چون تمام / نی تسلیم جز تعظیم سلام

یا سلام و یا عزیز و یا حکیم / یا علیم یا سمیع یا کریم

سبز دارم مزرع افتادگی / تا برآرد شجره آزادگی

چون حیا و خشیه غیر از این زمین / حق نروید بر کس و از هم مجین

با تواضع باز دارم از دو بال / تا تمام مؤمنین را خفض بال

ای که بر خیر البریه امر تو است / خفض بال بر مسلمان حق و درست

حرمت او میکنم از تو سؤال / تا تواضع سازیم هم بال بال

تا که مشیم بر زمین بنده هوان / هم سلامم در جواب جاهلان

ایمنا جانم تواضع آورد / در بردن زان تکبر می‌برد

آنچه بشنو سفر افتاد کی | که نمی فهمد مگر فهم زکی
زان عبادت که مقرب از تواست | داخل بزم وصول او ارجمند
دل بوحدانیت گلشن همه | از تواضع رو نشان روشن همه
مکرمت فرماد آنکه سیم ده | قرب جان بردر که شاه سیم ده
تا نباشد جز تواضع کار من | با جلال و هیبت جبار من
ای ز تو هر روی تواضع نوربار | رو شناس از آن جوانمردان یار
از تواضع روی را نور ده | بی تکلف خانه معمور ده
تا که از سیماشان پیدا بود | از تواضع نور توحید احد
ای شرافت بخش هر افتاده | با تواضع از تو هر آزاده
خوش شرف گشتم از افتادگی | لاجرم گردم ز رفعت مقتدی
شرح می آرم از شان اقتدا | تا شود روشن نشان مقتدا
لمعه بگشاد بهم ز اقتدا | میکند روشن نشان اقتدا
گفت صاحب مقتدا را بشنو | مقتدای متقین و محسنین
نیست صحبت اقتدا را جز بآن | کز ازل افتاد صحبه قسم آن
امتزاج نور وقتی با ازل | اقتدا را صحبت از آن حاصل
اقتدا نبود بتقلید و رسوم | نه بحرکتهای ظاهر از علوم
نه تتبع اولیاء الله را | آن حکیمان بینوایان بدی

قال [illegible] المشایخ علیهم السلام لا یصح [illegible]
لا یصح فیه الازدواج فی الازل والامتزاج
[illegible] الازلی [illegible] الاقتداء [illegible]
[illegible] الظاهر والتتبع [illegible]
من الحکماء والائمة [illegible]
[illegible] قال [illegible]

حق تعالی بهر کوثر کلام … یوم ندعو کل اناس بالامام

یعنی آنان را که کردند اقتدا … بر محقق بر زکیی از ولا

زاین بیان هنگام نفخ صور … گفته لا انساب فی یوم النشور

از نسب نبود سؤال قوم دین … این سؤالست از امام از ما یقین

اینچنین گوید امیر المؤمنین … آن امام اولین و آخرین

دسته دسته هست ارواح از سلف … در ازل هر دسته با هم مؤتلف

آنچه آنجا عارف اینجا مؤتلف … آنچه آنجا منکر اینجا مختلف

از محمد ابن حنفیه کسی … گفت کی تادیب کردت ای ولی

گفت تادیب مرا در نفس من … کرده آن پروردگار ذو المنن

آنچه را دیدم نکو از عاقلان … میشوم تابع در آن عمل با آن

آنچه را بشنیدم قبیح از جاهلان … می‌نمایم ترک و مستنفر از آن

این رسانیدم سوی گنج علوم … این ادب آمده در هر رسوم

نیست ره بر بزرگان مؤمنین … زاقتدا شان الم نبرد بهر یقین

زانکه آن راهست روشن تر بحق … مقصدی بشد اصح و انسق

حضرت حق با اغر خلق خوش … نیک فرماید نماید منقبتش

انبیا را که نموده ره خدا … بر هدا شان پس تو هم اقتدا

باز فرموده خدای ذو المنن … ثم اوحینا الیک للسنن

فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتساءلون وقال امیر المؤمنین
علیه السلام الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف وقال لمحمد ابن
الحنفیة من ادبک قال ادبنی ربی
فی نفسی فما استحسنته من اولی الالباب
والبصیرة تبعتهم به واستعملته وما استقبحته من الجهال
اجتنبته وترکته مستنفرا فاوصلنی
ذلک الی کنوز العلم ولا طریق للاکیاس من
المؤمنین اسلم من الاقتداء لانه المنهج
الاوضح والمقصد الاصح قال الله لاعظم خلقه محمد صلی الله
علیه وآله اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده وقال عز وجل ثم اوحینا الیک
ان اتبع ملة ابرهیم حنیفا فلو کان لدین الله
مسلک اقوم من الاقتداء لندب اولیاءه
وانبیاءه الیه وقال النبی صلی الله علیه وآله
فی القلب نور لا یضیء الا من اتباع الحق
وقصد السبیل

اینکه تابع باشی بر ملت خلیل / از برای قرب سلطان جلیل
پس اگر می بود بر دین خدا / راهی اقوم سالکان را اقتدا
حق تعالی سوی او خواندی جهود / انبیا و اولیا را در شهود
گفت پیغمبر ز حق او را درود / هست نوری در دل اهل شهود
که نگردد روشن الا از اتباع / اهل حق را تا نیابی زان شعاع
زان براه راست روآری روان / میشود تابان بدل زان نور جان
آن ز نور انبیا باشد مبین / شد ودیعت در قلوب مؤمنین
این مناجاتم ز نور اقتدا / میکند ظاهر طریق اقتدا
ای علی ای انبیا و مرسلین / اقتداشان با تو همچون مؤمنین
آن ودیعه را که نور اقتداست / در قلوب مؤمنین از انبیاست
نیست غیر از نور حب با علی / مقتدا آن جمله عالم مقتدی
اقتدا کردم بقلب و با زبان / بر هدای هادی مهدی بجان — زمان
اقتدا کردم بقلب و بر جنان / بر هدای هادی عصر و زمان
اقتدا کردم بسی ار روشنین / دیدمش چون اقتدار ذو المنن
شاهدی بر اقتدایم با علیم / مهتدی زان اهتدایم با حکیم
اندرین راهم قدم ثابت بدار / حق احمد مقتدای روزگار
آن که از فرمان حق شد مقتدی / بر هدای بندگان مهتدی

من نور الانبیاء مودع فی قلوب المؤمنین

سلم از عیب و آله — مقتدایان ره حق علی

زاهدایم کز ازل با صفات — چشم جانم روشن و دل باثبات

مستفیض مستفید و مهتدی — مستدام دار از فیض علی

تا دران روزی که محو استند تمام — هر یکی را جانب حق با امام

با امامان هدی آیم بحشر — هیچ خوف از جرم نبایم بحشر

یا علی زاین اقتدا آگه توئی — زانکه با ره رو بره همره توئی

هر چه هستم در شقی در سعید — نیستم از مقتدای حق بعید

اهتدایم کز ازل آمد صحیح — فضل حقم تا ابد دارد صحیح

دور از فا و ات نبود جان کن — نور ایشان داتشان ایمان کن

از ازل در سایهٔ نور علی — بود جانم مست کی و منجلی

سایه اش از سر الهی کم مباد — نور عفو است و کرم رشد و مراد

عفو کان مطلوب هر عالم است — در قلم آمد بیانش لازم است

لمعهٔ شد صفتم ز نور عفو ه — صحبتان را خوشنود آمد ه

حضرت صادق امام عارفین — وصفی اندر عفو فرماید مبین

عفو کردن با نزاهی عقاب — منقبش در سبکی بارسم و داب

هست معنی سرش که نزحوش را — در کنه لازم نداری ظاهرا

بطنا آنکه فراموشش کنی — آنچه از اد بر تو آمد از بدی

١٩

قال الصادق علیه السلام العفو عند القدرة من سنن المرسلین والمتقین وتفسیر العفو ان لا تلزم صاحبك فیما اجرم ظاهرا وتنسی من الاصل ما اصبت منه باطنا وتزید علی الاختیارات احسانا ولن تجد الی ذلك سبیلا الا من قد عفی الله عنه وغفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر وزینه

بل براد احسان نمایی اعتبار / بر امید عفو و صفح کردگار
نیست راضی هیچ روی انتقام / خوش کسی که عفو از او کرده سلام
جرم و ذنب آنکس نبخشوده است / از کرامت رحمتش فرموده است
آنچه نکبت نشنه است از جرم دائم / وآنچه آمده است بخشیده تمام
رحمتش بخشیده از اکرام خود / گوئیش از نور استغطام خود
زانکه باشد عفو و غفران در صفت / از صفات الله ای با معرفت
اصفیائش را و نعت داده است / در میان خلق نفرستاده است
تا که با خلق خدا با خلق او / مهربان باشید و غفران و عفو
زین جهت فرموده حق سبحانه / بعد کلامش نیع لیعفو ولیصفحو
در عفو باید صفح نه آیا شما / مغفرت را دوست دارید از خدا
بر شما باشد خداوند عظیم / از تفضل هم عفو و هم رحیم
هر که بگذشت از گناه مثل او / چه امید عفو هستش از عفو
گفت پیغمبر که رب ذو الجلال / امر فرموده مرا بر این خصال
وصل کن با آنکه قطع از تو نمود / عفو کن زانکه ستم بر تو نمود
هر که منعت کرد بر آن کن عطا / نیکوئی کن هر که آرد بد ترا
هم بجنس امر فرموده خدا / این شتایع را ز امر کبریا
از کلام او گفت که آنچه رسول / آورد از جان نمایدش قبول

فرود

بکرامته والبر من نوى لفقا ثم لا الا العفو
والغفران صفتان من صفات الله تعالى ورحمها
واسلم الاصفيائه ليتخلقوا مع الخلق بالاخلاق العظيم
وما علمهم لذلك قال الله وليعفوا وليصفحوا
الا تحبون ان يغفر الله لكم والله غفور رحيم
من لا يعفو من له مثله كيف يرجو العفو
ملك الجبار وقال النبي صلى الله عليه وسلم امرني ربي
عز وجل بامره بهذه الخصال قال صل من
قطعك واعف عمن ظلمك واعط من
حرمك واحسن الى من اساء اليك وقال الله تعالى
كتابه بقوله وما آتاكم الرسول فخذوه
وما نهاكم عنه فانتهوا فالعفو من الله
تأديب خواص من بريته حتى كان رسول الله
صلى الله عليه وآله يقول العجب لاحدكم
ان يكون كابي ضمضم كان اذا اصبح قال اللهم
قد تصدقت بعرضي على الناس عامة

عفو کن از خدا

عفو سوی از خدا اجل علات | که بدلهای خواص دا صفات
پس کسی را که میسر گشت آن | شد مبشر بر فیوضات نهان
بود پیغمبر که میفرمود این | با توانا شد آبا مؤمنین
که بود مثل ابی ضمضم یکی | صبح چون کردی تصدق بیشکی
کای خدا کردم تصدق عرض خود | بر همه مردم ز قول نیک و بد

اسمیل ضمضم زعفو آرد مثل | از کمال عطف صفح ذو الجلال

آنچه امن لیستم عرضم چه است | عرض عرض من چه و چه عرضه است
گر ابو ضمضم نیم تو منعمم | از دو دیده منبع بحر دمم
کی سزاوار گنه زاری کنم | هر طرف کز بحر خون جاری کنم
مستحق عفو یک عصیان نیم | لیک نومید از در غفران نیم
بر فیوضات نهانت چشم باز | با بشارتهای عفوت سرفراز
خوش فرمودی که انچه ارد نی | از دل دار جان کنیش بردی
همچنین گفتی لیعفو لیصفحو | تا همه در عفو و صفح آریم رو
عفو چون امر تو باشد بر رسول | التماس عفو ما باشد قبول
عفو فرما سیئات جانیم | تا بیم مستغفرم گر جانیم
ایکه عفوت مخزن بی ... | ایکه صفحت گنج محرومان دین
انبیا بیشه در دیوه جان یقین | از صفات از آن با طمینان قرین

عفو خود ما را قرین جان نما — تا که عفو آریم بر خلق خدا
هر که با ما بد کند نیکی کنیم — هر که منع از ما کند بخشد کریم
هر که با ما جور کردی بی عدد — عفو بنماییم از آن جمله بد
هر که قطع از ما کند حبل وداد — ما بدو صلت نماییم از رشاد
زانکه امید از خود صفات اله — هست عفو و مغفرت از هر گناه
ما علی برحق خویشیم متصف — ما گناه از کم و بیشیم معترف
متصف سازیم بخلق کردگار — مستحق عفو از آمرزگار
نور توفیقم ره کن رهنما — تا شوم خادم بمردان خدا
تا که کسوت یابم از نور نجات — تا که زینت یابم از اکرامات
ما تقدم با تاخر سیئات — گردد آمرزیده از جمله حیات
با علی توفیق احسانم شد — تا ز بد کردن شود بی منشبه
هر بدی کاورا بمن نسبت دهند — دور از آنم سازد چون بود ناپسند
گر رفیقی کرد بر راهی براه — در رب از آن بر هی دارش براه
ما تنها هر به ملازم بود کس — خطا گردد فراموش آن بدش
عفو خاص توست چون قدرت توراست — هر کرا قدرت بود آن خوش بیست
چون تو را شاید عقابی عفو کن — تا ز حسن خلق بیش آرم سخن

لمعه شست و یکم از حسن خلق — نور افشان میشود بر حال خلق

[illegible]

گفت صادق صاحب خلق حسن
حسن خلق آمد جمال انجمن

زینت دنیاست این خلق جمیل
نزهت عقبات این وصف جلیل

دین بحسن خلق میابد کمال
ایه قرب خدا جل جلال

نیست حسن خلق الا در دلی
انکه حق از خلوص شد منجلی

زانکه حق جل علا دارد ابا
که گذارد لطف و حسن خلق را

هیچ جا جز مظهر لطف علیش
جز جمال انور پاک ولیش

چونکه بنده خصلتی محصول ان
که بود اعرف بربش در جهان

کس نمیداند حقیقه حسن خلق
جز خدای خالق این جمله خلق

گفت پیغمبر ختام رسلها
حسن خلق آمد به پنهان و بلا

هست در روی السطف این خلق ان
در ترازو نیز سنگین تر هم آن

خلق بد فاسد شود ازان عمل
همچنان که سرکه میکرد و عسل

گر شد بنده علیه معراج آن
بازگشتش میشود سوی هوان

گفت پیغمبر که این خلق حسن
شجره بنده بجنات عدن

صاحبش بعضی ازان تو دست زان
میکشد اورا بسوی خویشتن

صاحبش بعضی ازان دستگیر
خلق بد بنده درختی در سعیر

میکشد اورا بسوی خویش باز
خلق نیک و خوی بد کن امتیاز

ایهمه جانم ز حسن خلق نور
شد ... ز رخسار ظهور

قال الصادق عليه السلام الخلق الحسن جمال في الدنيا ونزهة في الآخرة وبه كمال الدين والقربة الى الله تعالى ولا يكون حسن الخلق الا في كل ولي وصفي لان الله تعالى ابى ان يترك الطافه وحسن الخلق الا في مطايا نوره الاعلى وجماله الازكى لانها خصلة يختص بها الاعرف بربه ولا يعلم ما في حقيقة حسن الخلق الا الله تعالى قال رسول الله صلى الله عليه وآله خاتم النبيين الخلق الحسن الطف شيء في الدين واثقل شيء في الميزان وسوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخل العسل وان ارتقى في الدرجات فمصيره الى الهوان قال رسول الله صلى الله عليه وآله حسن الخلق شجرة في الجنة وصاحبه متعلق بغصنها يجذبه اليها وسوء الخلق شجرة في النار وصاحبه متعلق بغصنها يجذبه اليها

یا الهی یا الهی یا اله / میبرم از خلق بد بر تو پناه

زاین درخت دوزخی دورم نما / تا نریزد بر سرم بار بلا

تا بحسن خلق همراهی کنم / تکیه بر اورنگ آگاهی زنم

زان درخت جنتی گیرم ثمر / شاد به خلق نکو گیرم سمر

مرتقی گردم بمعراج علا / منتقل جان در سموات علا

خلق بد را از وجود خویش دور / سازم و گردم قرین عین نور

هست لطف خیر در دین حسن خلق / آورد میزان سنگین حسن خلق

آنکه پیغمبر ثنی از من جسیم / بر نبی انک لعلی خلق عظیم

ملک حسن خلق را او خاتم است / خاتم است اما ز جمله اقدم است

حرمت او مسکنم از هر سؤال / تا شود خلقم خوش و نکو خصال

خصلتی که خاص نیکان بود / گر با مخصوص گردد چون بود

خصلت نیکم کند نیکو یقین / سازد جان با خصلت نیکم قرین

آنکه حسن خلق نیکان را دهی / نیست بد خو را ازین خو آگهی

جان ما فرما مطیعه نور جود / تا رهد از شوم فعل خلق و فعل بد

تا بآن قرب خدا یابد دلم / گردد اندر دین کمالی حاصلم

تا ولایت یابم از خلق نکو / با صفا گردد از آنم داب و خو

نز تهی در آخرت حاصل کنم / ز نیکی یابم بدنیا مغتنم

چون ز حُسن حق گشتم سرفراز ‌‌ شرحی آرم در بیان علم باز

لمعه شصت و دوم انوار علم ‌‌ بی‌کنه روشن بسی اسرار علم

حضرت صادق امام العالمین ‌‌ در بیان علم فرماید چنین

علم باشد اصل هر حال کسی ‌‌ منتهای منزل و جای علی

زان نبی گوید علیه السلام ‌‌ علم فرض مسلم است و مسلمه

علم تقوی هست آن علم یقین ‌‌ اطلبوا العلم ولو بالصین بین

آن بدان علم شناسائی خویش ‌‌ وندران عرفان رب از آن پیش

مصطفی کز معرفت این داده سفت ‌‌ من عرف نفسه عرف ربه بگفت

بر تو باد از علم آنچه در عمل ‌‌ جز بآن در کار دین آید خلل

وان بود اخلاص کاندر هر عمل ‌‌ گر نباشد آن عمل بی حاصل

گفت پیغمبر پناهم را احد ‌‌ از هر آن علمی که لا ینفع بود

آن بود علمی که ضد نفسش عمل ‌‌ چون که اخلاصش نشد حاصل

این بدان ای طالب علم و عمل ‌‌ کو کمی از علم اگر شد حاصل

هست محتاج کثیری از عمل ‌‌ زانکه یک ساعت از آن شد حاصل

هست لازم صاحبش را طول عمر ‌‌ شو ملازم علم را با طول عمر

گفت عیسی از خدا رحمت براد ‌‌ دیدم این مکتوب بر سنگی نکو

که بگردان خوب کرد اندیشش ‌‌ دیدمش بگذشته این با خط خوش

ح قال الصادق علیه السلام العلم اصل کل حال
سنی [illegible] منتهی کل منزلة [illegible] قال النبی صلی الله
علیه و آله طلب العلم فریضة علی کل مسلم [illegible]
التقوی و الیقین و قال علی علیه السلام اطلبوا العلم
ولو بالصین [illegible] فقد عرف ربه [illegible] علیک
علیه و آله من عرف نفسه [illegible] و من الاخلاص
من العلم ما لا [illegible] العمل [illegible] و من علم
النبی صلی الله علیه و آله [illegible] العمل الا [illegible]
ینفع [illegible] العلم الذی [illegible] العمل الا ان علم
و اعلم ان قلیل العلم یحتاج الی کثیر العمل [illegible]
علم [illegible] صاحبه [illegible] السلام [illegible]
قال عیسی [illegible] فاذا [illegible] علم
مکتوبا علیه [illegible]
من لا یعمل بما لا یعلم [illegible] الی داود
و [illegible] انا [illegible]
علیه السلام انا [illegible]
[illegible]
اخرج من [illegible]
لا [illegible]
الا [illegible]

هر که بر ما یعلمش نارد عمل / جهد ما لا یعلمش شوم و دغل

هر که بر ما یعلمش اعمال نیست / هر عمل کو کرده مردود و ردیست

وحی آمد از خدا داود را / اینکه کمتر آن که بدهم در جزا

عالمان بی عمل را که اشد / باشد از هفتاد عقبه سخت و بد

هست اخراجم زکام قلب آن / هر حلاوت کاید از ذکرم بجان

هست سوی قرب او در، راه آله / جز طریق علم عرفان نیست راه

علم در دنیاست زینت مرد را / سوی جنت هست او را پیشوا

میرسد از آن برضوان خدا / میبرد سوی مقامات رضا

هستی عالم بود آنگه بود / نطق اعمالش بعلمش مستند

صدق دعوایش از زبان حال نیک / شاهد علمش بود افعال نیک

نیک اعمالش آرد بینه / از عملها در دلم چون آینه

نه که از قول و زبان دعوای آن / هر کجا باشد بیارد در میان

بس از این کردهی این علم را / آنکه بودی صاحب علم و ذکا

سالک راه و حکمت متصف / با حیا و خشیه خالص بی تکلف

طالب الله او زروی بینم کسی است / کاندران از این صفتها هیچ نیست

از یقین محتاج بر عقل است علم / رفق و شفقت نصح و صبر و بذل و حلم

متعلم نیز دارد احتیاج / کز فروغ رغبت افروزد سراج

فالعلم زين المرء في الدنيا وسائق له الى الجنة وبه يصل الى رضوان الله تعالى فالعالم الصادق هو الذي ينطق عنه لسان حاله الذي هو افعاله واوراده [illegible] يصدقه وتقواه لا لسانه [illegible] ويدعواه ولقد كان يطلب هذا العلم اولى بعمله وذلك وحكمه وحياء [illegible] من كان يعمل بعمله وذلك لا يلتفت من [illegible] الايمان من كان [illegible] والعالم يحتاج الى العقل ورفق وشفقة ونصح وحلم وصبر وبذل للتعلم وخشية وذلك والمتعلم الى رغبة وارادة وورع وحفظ وفهم

ارا اراده با رفیع [illegible]

از اراده با فروغ رنگ جان | با خشیت حفظ و حزم آید روان
ایمن از ماتم ز نور علم حق | محکم از اصل ایمان مستحق
با علیم و با حلیم و با رفیق | با کریم و با صبور و با شفیق
در تعلم رغبتم افزون نما | با اراده خاطرم مقرون نما
تا از آن جان و دلم یابد فراغ | حفظ و خشیت در رهم افروزد چراغ
زان عمل که علم را زان آفت است | حزم یارم کن که آنم راحت است
حزم اگر نبود جنود جهلیم | میل از بدم با خواهشم
حفظ اگر نبود ز تو چون نقش ما | صاف گردد لوحم از علم هدا
خشیت نبود اگر همراه ما | کی شویم از علم حق آگاه ما
گر تو آداب و نسک ناموزیم | بی ادب در نار حسرت سوزیم
گر فراغت از تو نبود یار دل | هست در راه اراده با خلل
اندر این ره رغبتم از توفیق | بذل و صبر و حلم و نصح از تو شفیق
عقل و فهم و علم در نظر محتاج تو | در تمیز خیر و شر محتاج تو
رهنمایی کردیم سوی کسی | کز نشان از علم میبودش بسی
عقل و نسک و حکمت و خشیت حیا | جمع بودش جمله مخفی و ملا
آنچه میبایست گفتن گفتمان | گوهر رشد و اراده سفتمان
دادمان تعلیم اوراد و دلی | کردمان ارشاد منهاج علی

همدمم از خود بسوی تو پناه — که بخود نگذاریم باری براه

تا که اهمالم نشود ناطق بعلم — جاهل گردد را اهق باطل و راحق بعلم

عشق علم آموختم زود رست — علم عشقم نقش علم از لوح شست

غیر یاد دلبر جانانه ام — گشته خالی از همه کاشانه ام

یاد خطش شسته از لوح بصر — نقش هر نیک و بد از حسن نظر

یاد رویش برده از یادم تمام — مهر و ماه و روز و شب فیئ و غمام

یاد مویش کرده پریشان خاطرم — کرده از خود بیکس اورا ناظرم

کام جانم هست شیرین زانکی آب — یا علی یا ایلیا یا بوتراب

این حلاوت شد ز دل زایل مکن — هر علوم غیر از این باطل مکن

هر همین علم عمل باید مدام — علمها را این عمل سازد تمام

نور اخلاصم بدل تابان نما — وجه خاصم تا که گردد رو نما

یا علی زین نقطه ام کافروختی — در دلم خورشید علم افروختی

از تجلیش همدمم بر تو پناه — از حجاب اکبر انشاء الله آه آه

که بیاد اعلم لا ینفع شود — با عمل هردش باید مع شود

جاهلان ملک طبع و نفس دون — نقطه خواهند چون همدم فزون

فایده توفیق همراهم نما — تا بکثرت زان نگردم مبتلا

جز عمل بر عشق خود نبود درست — این عمل از حسن دار احسان توست

امثال القرآن قال الله تعالى انا ملكت
واملكت بالشفق منهاج المعرفة معاني القرآن
ومنابع السنن وبواطن الاشارات والاحزاب
والاطلاع والاخلاق والاطلاع على اصولها
اجمعوا عابدوا وما اخلصوا اضيم الى الحق الاخبار
تم العمل الصالح تم الحكمة تم التقوى تم جمشيدان
حمد لله

سرکاری علامی ادام

مشرق اخلاص نبود غیر عشق　　محض وجه خاص نبود غیر عشق

وجه خاص آن صورت خاص صفی　　صورت خاص صفی خاص صفی

روشن از حسن نبی حسن ازل　　حسن نبی از عشق جلوه ها حاصل

جلوه حسن نبی نور علی است　　مشرق نور علی عشق ولی است

خوب روشن از بهائی در علوم　　آمده بیتی بهی از را نجوم

علم نبود غیر علم عاشقی　　ما نقی تلبیس ابلیس شقی

با علی زاین علم زینت داده جان　　پیشوایم ساز ان ره در جهل

سوی رضوان خدا راهم از آن　　ارزه اخلاص الکاظم از آن

علم تقوی حاصلم از آن بود　　خودشناسی ان قرین جان بود

یارب از عرفان خودم دانم راز　　تا بعرفان تو کردم سرفراز

اصل هر حال اسنی عرفان تو است　　نوربخش اهل اسنی عرفان تو است

علم عرفان تو علم عاشقی　　هر که این علمش نه حاصل ان شقی

از تو استغنا نمودم فاش سر　　کز کدامین علم صفت منحصر

عشق از برهان رب امد دلیل　　رهروان را غیر پس در این سبیل

چون از این فتوی روانم گرد شاد　　علم فتوی را بجان تعلیم داد

لمعه مستغنی ... در حقوق ...　　نوربخش ... مستغنی است

حضرت صادق که مفتی وجود　　نیست براد (فتوی) غیر از او شهود

حیث ابی العمر و رضا ... فلک ... مشرق ...

گفت فتوی از کسی بود درست
کز خدا فتوی بجنبد از نخست

با صفای سر و ز اخلاص عمل
در علوم برهان رسش با حصل

زانکه هر کس مفتی آن حاکم بود
حکم میباید باذن الله شود

جز باذن الله در آنش درست
نیست حکم از هست مفتیش درست

هر که حکمی میکند اما نبود
چشم ادراکش وا برهان نبود

جاهل و با خود بر نادانی است
آثم با قوم فرمان زانیست

گفت پیغمبر جری تر از شما
هست در فتوی جری تر بر خدا

مفتی اما این منید اند کز آن
گشته داخل بین جن و بندگان

در میان نار و جنت حاجز است
کز حصول حق فتوی عاجز است

گفت سفیان ابن عیینه چون بود
منتفع از علم من غیرم که خود

کرده ام محروم خود از نفع آن
ای مکین بسته فتوی بدان

هست فتوی در حرام و در حلال
برکسی جز نزد مستبصر ضلال

آنکه بنشد وز همه اهل زمان
در ره احکام ابج تر زبان

هم ز شهر و هم ز اهل ناحیه
ز پیمبر با صفات زاکیه

گفت پیغمبر را د از حق شما
رحمتا نسخا لعقل و عمی

بعضی از فتوی بسی ز آنکه شوند
یا که ابهش درز یا تلبس کنند

هست بعضی بی امیدی بر نجات
یا بود کم اهل آن در این صفات

باب کسانی که شد در می

تا بیابد که شد نجات او از قرین — چون غنی از حق بود و صاحب یقین
زانکه فتیا هست بس امری عظیم — هست حکم و حاکمان باید حکیم
قاضیی را گفت امیر المؤمنین — ناسخ و منسوخ را دانی ز دین
گفت نه فرمود شرف آمدی — بر مراد الله در امثال نبی قرآن
گفت نه فرمود هالک آمدی — دیگران را نیز مهلک خود شدی
هست منعی اعتیاض چند چیز — اولا در معنی قرآن تمیز
در حقایق در سخن اگه بود — در اشارات از بواطن ره برد
آگه از آداب و اجماع و خلاف — بر اصول جمع و نامی اختلاف
باشد و باشد رخش اضمار — با عملهای نکو پیوسته یار
حکمت و تقوی قرین جان آن — آن زمان گر میتوان قدری توان
[illegible]
ای جز ذات متقین و محسنین — ای تو مخصوص امیر المؤمنین
تقوی و حکمت قرین جان کنم — با عملهای نکو احسان کنم
گر بود حکمت که من حاکم شوم — در اصول جمع و فرق کیف کم
از اشارات نهانی یا علی — آگهی بخشایم از لطف جلی
با علی زین مهلکه حالی بس است — کز حکومت در برویم بسته است
یعنی از فتوی لمسی هالک شوند — تا که نه از اسش دور مانه لمس کنند

تا بیابم که شد نجات او درین / چون غنی از حق بود واجب یقین
ترک کن ای در زمان کنا که خوش / سینه آرائی قضا را کم برش
زانکه فیها هست بس امری عظیم / یا علی و یا عظیم و یا حکیم
تا نیاید ز بما معنی طراز / تا بعل دعی تا بفراز
یا علی علمی که خود آموختم / بزم دل از نور آن افروختم
منتفع سازم ازان حق علیم / حق بسم الله الرحمن الرحیم
قول فتوی را کز انم زبان / تا نکردم حاجز نار جنان
یا الهی ای که حاکم جز تو نیست / حکم تو جاری بهشت بر هر که هست
جان ما محکوم احکام تو است / قلب ما معمور الهام تو است
غیر حکم خویش بر ما بندگان / چون نمیداری روا ای حکمران
حاکم نفسی که طاغوتست آن / از ره طغیان بما حکمش روان
دور بادان از حکم ظالم جان مان / جان مان از حکم ظالم دور بادان
تا بکنج منزل امن و امان / منزوی کردیم از خلق جهان
مؤتمر کردیم از فتوای حق / امر معروف تو مان شد با نسق
نفس اگر اماره مامورش کنیم / ور اماره از غوا دورش کنیم
حق مهدی قائم آل نبی / سلم الله علیه و آله

امر المعروف و امر دورش کند

١٥

حضرت صادق که معروفش بنا … امر معروفست مخفی در ملا
میکند از امر معروف این بیان … چون صدف گوهرش این است چنان
هر که بیرون از هوای خود نشد … خالص از آفات شهوت نفس خود
منهزم ننمود شیطان از پیش … در پناه حق نکرده جای خویش
داخل توحید حق نیش نا شده … در پناه او زعصمت نامده
امر با لمعروف را شایسته نیست … نهی از منکر باو وابسته نیست
زانکه گر بنمود کس را این علم … هر چه گوید گردد او را حجت تمام
هر چه ظاهر میکند حجت براوست … نه بحیزی نفع مردم اندر اوست
حق تعالی گوید او را هم چنین … امر نیکی و فراموش از خود دید
میشود گفته باو از حق تعال … ای خیانتکار حق ذو الجلال
طالب حق منی از خیا نت … که خیانت کرده با خود در آن
زان رها کردی عنان خویشتن … از خیانتها که بنمودی بمن
هست مروی اینکه پرسید از نبی … ثعلبه خشنی ز قرآن آیه
آیه اینکه ایکسان که مؤمنید … بر شما باد اکه خود نیکی کنید
گر کسی گمراه گردد از غوی … به ضرر کی بر شما باشد هدی
در جوابش امر فرمود آنجناب … امر کن نیک دار به رد بات
صبر بنما کن بر مصائب تا دمی … که ببینی بر شحیحان بیروی

قال الصادق عليه السلام من لم ينسلخ من هواجسه ولم يتخلص من آفات نفسه وشهواتها ولم يهزم الشيطان ولم يدخل في كنف الله تعالى وتوحيده وامان عصمته لا يصلح له الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لانه اذا لم يكن بهذه الصفة فكلما اظهر امرا كان حجة عليه ولا ينتفع الناس به قال الله تعالى اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم ويقال له يا خائن اتطالب خلقي بما خنت به نفسك وارخيت عنه عنانك روي ان ثعلبة الخشني سأل النبي صلى الله عليه وآله عن هذه الآية يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم فقال صلى الله عليه وآله امر بالمعروف وانه عن المنكر واصبر على ما اصابك حتى اذا رأيت شحا مطاعا وهوى متبعا واعجاب كل ذي رأي برأيه فعليك بنفسك ودع عنك امر العامة وصاحب الامر بالمعروف محتاج ان يكون عالما

تابع نفس و هوا هر جا سری | هر یکی را رای بر رایش جری
آنزمان پس خویشتن میباش بس | نیست بر تو امر و نهی هیچ کس
صاحب این امر بالمعروف را | احتیاج است آنکه باشد اولا
از حرام و از ضلال آگاه دل | امر و نهی خویش را خود مشتغل
از نصیحت خلق را باشد شفیق | مهربان بر حال ایشان در حق
خواند ایشان را بلطف و مرحمت | با زبان نیک و حسن موعظت
عارف از احوالشان در مرتبه | چون تفاوت هست در هر مرتبه
تا فرود آرد بجای خویشتن | هر کسی را بر ادای خویشتن
مکر نفس و کید شیطان را بصیر | تا نگردد نفس شیطان را اسیر
بر ادای مردمان باشد صبور | از مکافاتش بود دل در نفور
از شکایت باشدش از مرد بال | نه حمیت آورد ناحق میان
نفس از غلظه بری چون باشدش | نیست از جز حق غرضی چون باشدش
مستعین و مستغیث از حق مدام | بر تو ابش دیده و جان مستدام
پس اگر مردم خلافش آورند | در جفا هر دم رسانندش گزند
صابر آید در خلاف و در جفا | در موافق آیدش در وفا
بر قبول امر او قایل شوند | امر و نهیش را بجان قابل شوند
شکر گوید واگذارد امر خویش | بر خدا و عیب خود بیند به پیش

بالحلال والحرام وان عامل ناصحا نفسه
ناصحا لهم مبرزا لهم ... بالحق حسن البیان
... بالرفق والمداراة ...
عارفا باحوالهم ... کل واحد منزلته
بصیرا بمکر النفس ومکائد الشیطان
صابرا على ... ولا یتکلف ... ولا یغلظ
لیکون ... مستعینا مستغیثا
لنفسه ... فان خالفوا وجفوه
صبر وان وافقوا وقبلوا امره شکر
مفوضا امره الى الله ناظرا الى عیبه

ای دل علوم ام نمود در

این وظیفه آمر معروف شد ای کسانی که باین موصوف شد

ای شما جامع ز معروف شدا میرسید امر معروف صدا

یا الهی یا الهی یا آله رامر و نهیت مرحم بر تو باد

امر جاه و تفویض بنمودم بتو از افاضه امر خود شدم بتو

امر معروف توام بر جان زراست عارف این امر جان اصحاب

شکر کز تفویض شد امرم درست کز قبول افتاد امری فیض تو است

کز نباشد فیض تو نعمت بس این کی قبول افتد دلی را امر دین

یا غفور یا صبور یا شکور شکر کز تو فیض نفس دیم دور

شکر و صبرم در خلاف و در وفاق یا دل و جانم نموده اتفاق

مستغنیم مستعنیم یا معین چشم لطف ثواب توام دین

نیستم باشد مجرد از غرض جز غرض رضای تو دیس المرض

در غلطه نفسم نمیدانم ز بیت بیت غلطی کز نیست یا نفس دنی

امر معروفم اگر فرموده باب معروفم بر دو بکشوده

آگهم دور از ضلال و از حرام تا با امر و نهی تو دارم قیام

هر عمل کاخلاص شود هم جنس آن حرام است و بود حق کم بهش

یا علیم از حال دل آگه تویی غیر اخلاصم نباشد یا علی

یا صحیح خلقم رفیقم مهربان دائمم سوی تو با حسن بیان

چون تفاوت هست در اخلاقشان — به تفاوت صحبت آید در میان
مکر و کید نفس و شیطان بتمام — واقفم اما بدستم نی زمام
ای زمام امر و نهی عالمین — در کف است ای پادشاه روز دین
بر ادای مردمم صبری بده — کز مکافات بدل نفتد گره
نه شکایت آیدم زان در میان — نه حمیت آورم در کارشان
نیست چون بر امر معبودم مجال — خویش فارغ کردم از این احتمال
امر و نهی خویش کن شامل بم — از حساب این و آن پاک شدم
هر طرف بستم برای خویشتن — اهل اعجابند پر از ما و من
تا تبع اهوای خود اهل هوا — تابع احسان را اهل اهتدا
جلوه گر شد شیخ مطاع از هر کنار — زان میان بگرفته ام من برکنار
خود تو فرمودی علیکم انفسکم — چون هدایت در میانه گشته گم
یا رب از دولت امید کرم — که گذاری تاج احسان بر سرم
تا فراموشم نسازد فکر خود — برد احسان امر و نهی نیک و بد
منتفع گردند بس ملک کس — ز امر و نهی نیک و بد بر خویشتن
آنچه میگویم بمن گر حجه است — لیک جانم جای ذو الحجت است
آمر و ناهی نفس خویشتن — آدم توفیق کن همراه من
تا بیارم ره سوی خورشید تو — در پناه عصمت و تایید تو

فانی ازاد

۱۱ کما

۱۰۰

خالص از آفات نفس و کید و غش | دور ز شیطان شقی از دغش

منسلخ جان از هوای جسم خود | آمده زین کید و رو گردان ز بد

این عمل چون حاصلم گردد شوم | علم خود را عامل اندر بیش و کم

شرحی آرم از صفات اهل علوم | تا امان آگاه گردند از رسوم

[illegible] | [illegible] علم از مردان کار

گفت صادق رحمت او را از خدا | خشیت میراث است از علم هدا

علم باشد شاخ معرفت | قلب ایمان است از آن در هر جهت

نیست عالم هر که او را خشیه نه | گر شکافد موی را در شبهه

حق چنین گوید که خشیه در زمان | نیست کس جز گروه عالمان

هست ده چیز آفت علم ای حکیم | از حکیمی بشنو از قلب سلیم

آن طمع باشد که شرکش لازم است | بخل خود گمان با طمع همسر است

پس ریا آنکه تعصب در امور | حب مدح این و آن کارد سرور

خوض فیما لم تحصیل از جدل | پس تکلف در کلام از غافل

بهر تزیین لفظهای زاده | در کلام آوردن سیفا شده

بی حیائی از خدا جل جلال | افتخار از علم ذکر انفعال

گفت عیسی که شقی‌تر از اناس | آنکه ظاهر عالم است اندر شناس

باشد معروف باشد در علوم | از عمل مجهول حق اندر رسوم

قال الصادق عليه السلام الخشية ميراث العلم والعلم شعاع المعرفة وقلب الايمان ومن حرم الخشية لا يكون عالما وان شق الشعر في متشابهات العلم قال الله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء وآفة العلماء عشرة اشياء الطمع والبخل والرياء والعصبية وحب المدح والخوض فيما لم يصلوا الى حقيقته والتكلف في تزيين الكلام بزوائد الالفاظ وقلة الحياء من الله والافتخار وترك العمل بما علموا قال عيسى بن مريم عليهما السلام اشقى الناس من هو معروف عند الناس بعلمه مجهول بعمله قال النبي صلى الله عليه وآله لا تجلسوا عند كل عالم يدعوكم من اليقين الى الشك ومن الاخلاص الى الرياء ومن التواضع الى الكبر ومن النصيحة

گفته شعر از حق رحمت بر او | عند کل مدعی لا تجلسو
آنکه خواندت جانب شک از یقین | باره را زخلاصت آرد همنشین
از تواضع جانب کبرت برد | در نصیحت در عداوت آورد
زهد را گیرد ز تو رغبت دهد | هم نشینش آورد در فعل بد
قرب آن عالم گزینید اکرمان | در تواضع سست دارد کبرتان
وز ریا آرد سوی اخلاص باز | وز شک آرد در یقینت سرفراز
سوی زهد از رغبت آرد جان ورا | در عداوت جانب نصح دهد
پند مردم را نباشد سزا | جز کسی کز صدق شد زین عقبها
مشرف آید بر عیوب هر کلام | باز شناسد صحتش از سقام
علة هر خطره را داند یقین | فتنه نفس و هوا او را مبین
اگر نباشد در نظر علمت یقین | بین چه فرماید امیرالمؤمنین
باش مانند طبیب مهربان | مشفق صحت جهان از علت آن
آنکه بگذارد دوا در جای آن | نافع آید بر تمامی جسم و جان
انتما عالم رها جسم و جان | تا رات علم رسد او نهان
یا علی ای تو طبیب مهربان | هست لطفت مرهم زخم نهان
مرهمی بر زخمهای جانم | راحتم مستغرقم گر جانم

ولا یصلح الموعظة الخلق الا من جاوز منها الا عتاب
یصلح ثم واشرف علی عیوب الکلام ویعرف
التفهیم وعلل الخواطر وفتن النفس والهوی
قال اسد الله الوصی علیه السلام لن کالطبیب الرفیق
التقی الناصح الذی یضع الدواء حیث ینفع

گر ترحم میکنی وقت است وقت
گر کرم هم میکنی وقت است وقت

فتنهٔ نفس و هوا را عارفم
علت فکر غرور را شارحم

صحت و سقم سخن را عالمم
حسن و عیب ما و من را عالمم

می‌برم بر حق پناه از آن عقبه‌ها
کافت علم است و عالم را فنا

یا علی توفیق فرما همرهم
تا از این عقبات مهلک وارهم

تا برم جان از عداوه سوی بند
رغبت دل را کنم بر زهد بند

باز خوانم از شکش سوی یقین
از ریا سازم با خلاصش قرین

از تکبر در تواضع آرمش
بر تواضع در تکبر دارمش

نز یقینش جانب شک آورم
نه با خلاصش ریا همره کنم

نز نصیحت بر عداوت خوانمش
نز تزهد سوی رغبت رانمش

یا علی در تخت سلطان توام
چاکر دربان دربان توام

گاه معروفم بعلم اندر میان
گاه موصوفم بجهل از این و آن

هیچکس جز ذات حق آگاه نیست
کز یقین رهبر که و گمراه کیست

گر ز روی کار برداری حجاب
آفتاب آید نشان آفتاب

در پناه عفو خویشم جای ده
در ظلال انس خود ماوای ده

تا نسازم علم را ترک عمل
تا نگردد افتخارم ما حصل

تا نگردد بی‌حیایی پیشه ام
نه بتزیین کلام اندیشه ام

101

قال الصادق عليه السلام [illegible] الناس لفقره و
كالعجب بالكمال ولا بالمال بعض الناس [illegible]
ويبغضونه لعجبه فهو ابدا مخاصم للخلق [illegible]
وفضائحهم للخلق في غيرها ودمه ففعل ما يع
انما العبد والربوبية قال الله تعالى ومن الناس
من يجادل في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب
منير وليس احد اشد عقابا من [illegible]
الذي بالتقوى بلا حقيقة ولا [illegible]
[illegible] ثابت لا [illegible] عليه [illegible]
القراء وقال النبي صلى الله عليه واله [illegible]
[illegible] على امتي [illegible]
ان [illegible] اكثر منا فهو
النبي صلى الله عليه واله [illegible]
وانما [illegible]
[illegible] من خلق [illegible]
[illegible]
ولكن [illegible] بينك وبين [illegible]

في جميع أمورك منفصل عما
البلاغاء الليل والمرافي البناء
كل أسبابها تعرفها وحضرته
لا يجب الكسالات والافضلاء من صغر فراء
فما ابتنا هذا وعلاهنتم فكل من اقتنصه
في جميع امورك على وصل البلاء ابتغع في عيان
التمني متصلات

آنچه را نبود حقیقت دست رس | بی تکلف زان خموشی هست بس
حب مدحم گر بباشد در جهان | از تعصب در زبانیم در امان
بیرم یارب بتوفیقت پناه | کز طمع بخلم نسازد روسیاه
خشنیتم را جز بکوش آگاه نیست | هیچ محرومی در این درگاه نیست
خشنیتم میراث بخشیدی ز علم | ز آفت جهلم رها بندی ز علم
یاریم فرما و توفیقم بده | تا شوم ز آفات و فقرا منتبه
[illegible] روشن کند | آیت [illegible] شهر و بلد
حضرت صادق که در ملک خدا | نیست مقری غیر خدا اش بجا
گوید آن مقری که علمش نیست هست | همچو آن بی ملک دهال خود برست
بت با مردم عدو از عجز و فقر | نیست کس با او بکو از عجز و فقر
پس همیشه خلق را باشد خصیم | زاین تخاصم با خدا باشد خصیم
هر که در جز واجب و مامور به | شد مخاصم خلق را معذور به
گر حقیقت با ربوبیت نزاع | باشدش در رضا القیت انقطاع
حق تعالی گفته بعضی مردمان | در خدا باشد جدلشان غیر آن
که بود علمی که او ره توشه شان | نه هدائی نی کتابی نیشان
نیست کس ز آن غافلش سخت تر | که نموده جا به زهره دبر
باسری پر دعوی از دعوی رسد | بی حقیقه نالی از معنی رسد

گفت زید این ثابت با بسر — کای پسر از حق چنین بسم نظر
که نه بید حق تعالی در جهان — اسم تو در ذکر قرآن عیان
گفت پیغمبر بیاید بعد از این — زود کاری اسم را کز یقین
هست آوازه شنیدن از کسی — از لقا و حجر بس بهتر بسی
همچنین فرموده آن فخر امم — بیشتر اهل نفاق امتم
هست مقریهای بی علم و عمل — سوی قرائی اگر خواندت اجل
وادی مامور این امر خطیر — مخفی از مردم نما ما فی الضمیر
آنچه بتوانی ز مردم کن نهان — طاعت الله بیکس انجمن
که بود رحمت بتن لیکن مدام — اعتبار حال خود کن تا کدام
نسبت است اندر میان تو و حق — نسبتی کارد برحمت مستحق
واستعن بالله فی کل الامور — روز و شب زاری کنان زامید نور
حق چنین فرموده ادعوا ربکم — با تضرع خائف و در خفیه کم
زانکه نبود معتدین را دوستدار — و اعتدوا او صفت قرای روزگار
مقریان این زمان را اعتدا — از زبان بان بود فاش و ملا
پس تو گر مقری شوی بس از خدا — در تمامی امر ترسان دائما
تا نیفتی زان بمیدان هلاک — از تمنی جان بگردد سینه چاک
ایتمنا جاتم کند دفع بلا — گر قرائی بسر بر جان مرا

ای مبدل ساز تمنای خاک ... مخلصان را زین غلطان از هلاک

از قرائتی زمان یارب امان ... از تو میجویم نجاتم زین میان

ای بستر و قلبیان همراه تو ... از تضرع خفیه ها آگاه تو

روز و شب میخوانمت فاش و نهان ... سوی طاعات توام در جسم و جان

مستعینم از تو در هر کار خویش ... تا نیاید کار بد ناگاه پیش

در میان بنده و باری تعال ... نسبت حب علی تحقیق حال

هرچه کردم در خود از غیب نظر ... نسبتی جز این ندیدم معتبر

که اگر سقری شوم اندر قری ... در قرای ملک خود خوانم تو را

مقریم اندر قرای نفس خویش ... کرده مخفی سر خویش از دور دیش

نام من مشهور در ایمان و کفر ... لیک جانم دور از ایمان و کفر

از لقای تجربی برتو پناه ... این بلاها تم کند کارم تباه

نه ز ایمانم کسی دارد خبر ... نه ز کفرم غیر ذات دادگر

نام من کر کافر و کر مومن است ... آن روا بهتر ز هر جا لم که هست

اسم من ار دفتر قرا اگر ... محو باشد هست بهتر بس خوبتر

با علی از دعوی بی معنیم ... دار سالم قلب و جانم از کرم

کر نمودی در رم این جا را ... تا نمایم کرم این هنگامه را

از عقاب آخرت بخشم امان ... تا جدل بی علم نارم در میان

نام او هم من زدود

تا مرا اندر بیان نارد ز پا … خصمی خلقم بگیرد بند پا

گر بیانی آیدم اندر زبان … با بیان حق و باطل بند آن

شرح صادق بسیار ... … از بیان حق و باطل ترجمان

حضرت صادق که با خدام آن … بشنو اندر حق و باطل ترجمان

گوید اندر حق و باطل این بیان … گوش بگشا حق و باطل را بدان

دار تقوی از خدا پس و خفی … هر که خواهی باش و از هر فرقه

زانکه در تقوی نباشد خلاف … هیچ قومی زان ندارد اختلاف

باشد آن محبوب نزد هر فریق … جمع هر خیر است در وی هر طریق

آن بود میزان هر علم و حکم … راس جمله طاعت مقبول هم

آن بود جاری ز عین معرفت … هست محتاجش فنون از هر جهت

احتیاجش نیست بر تصحیح از آن … که غنوده زیر هیبت شاه جان

میشود نور تقی بر دل مزید … از طلاع الله بر سر عبید

چون طلوع آفتاب حق شود … بزده تقوی بر دل منتشر شود

پس بود این اصل کل حق حق … باطل ار جوئی بگردان این ورق

آنچه قطعت از خدا سازد بدان … باطل و نبود خلافی اندر آن

متفق باشند بر این جمله خلق … مجتنب شو پس از آن در هر طریق

سر خود را فرد کن بهر خدا … بی علاقه از ره نفس و هوا

قال الصادق عليه السلام اتق الله
وكن حيث شئت ومن اى قوم شئت فانه
لا خلاف لاحد فى التقوى والتقى محبوب عند
كل فريق وفيه جماع كل خير ورشد وهو ميزان
كل علم وحكمة واساس كل طاعة مقبولة والتقوى
ماء ينفجر من عين المعرفة بالله تعالى يحتاج اليه
كل فن من العلم وهو لا يحتاج الى التصحيح المعرفة
بالخمود تحت هيبة الله وسلطانه ومزيد
التقوى يكون من اصل اطلاع الله تعالى على
سر العبد بلطفه فهذا اصل كل حق واما
الباطل فهو ما يقطعك عن الله تعالى متفق
عليه ايضا كل فريق فاجتنب عنه وافرد سرك لله
تعالى بلا علاقة قال رسول الله صلى الله عليه وآله
اصدق كلمة قالتها العرب كلمة لبيد حيث
يقول الا كل شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم
لا محالة زائل فالزم ما اجمع عليه اهل الصفا
والتقى من اصول الدين وحقائق اليقين
والرضا والتسليم ولا تدخل فى اختلاف وخلاف
وعليك [illegible]

گفت پیغمبر کنم تصدیق آن — کلمه کاید لبیبش بر زبان

کل شیء ما خلا الله باطل — کل نعمه لا محاله زائل

هرچه باشد جز خدا آن باطلست — هر نعیمی لا محاله زائلست

پس لازم هرچه جمعند اندر آن — اهل صفوت اهل تقوی در جهان

در اصول دین و تحقیق یقین — با رضا و تسلیم شو در راه دین

از خلاف خصم تو داخل مشو — قولشان مشکل بود زین رد کند

مجتمع بین امت مختار را — بیگانه بودن حق علا

او که نبود مثل و شبهش هیچ چیز — واحد لیس کمثله کن تمیز

عادلست و نیست ظلام عبید — یفعل ما یشاء بحکم ما یرید

نیست در مصنوع او چون و چرا — نیست خیری بی مشیت او بجا

هرچه میخواهد بود قادر بر آن — صادق الوعد است از پیغمبران

مصحف قرآن بود او را کلام — هست مخلوقش چو باقی انام

هست پیش از هستی کون و مکان — بود او نه مکان بد نی زمان

این زمان هم آنچنانست ار همت — هر زمانی این مکان بی علو و پست

هستی کون و فناش او راست — بی بقایش هر بقائی را فناست

نه با حداث جهان ملکش زیاد — نز فنایش نقص بر ملکش فتاد

عز سلطانه تعالی شانه — جل سبحانه علی برهانه

الامر الیه وان الله تعالی لیس کمثله شیء
وانه عادل فی حکمه یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید
ولا یقال لم [illegible] ولا کان ولا یکون شیء
الا بتقدیره وانه قادر علی ما یشاء [illegible] وانه کان قبل
وان القرآن کلام الله [illegible] الکون
الکون والمکان والزمان وان [illegible] ولا
وفنائه عنده سواء [illegible] سبحانه
ینقص بفنائهم ملکه [illegible] الاصل لا
فمن اوجد [illegible] برکاته
تعالی [illegible] وتفرد [illegible]
ضد [illegible]

بر کم [illegible]

هر که بر تو وارد آرد نقض این — اصل آن منما قبول ای مرد دین
باطلت ماکن مجرد بهر این — بر کتش را عنقریب آتی قرین
ایتما جاتم کند از حق جدا — حق ز باطل را نماید خدا
ای هدایت نور بخش فایزان — اجتبای برکت فیض از آن
حق و باطل را ز قرآن مجید — روشنم کردی بقرآن مجید
اصل هر حق چونکه از لغوی شده — نقض این اصل باطل آمده
یا عزیز اعز تا سلطانک — یا جلیلا جلنا سبحانک
ای حدوث و نفی عالم جملگی — هستی سلطان تو یکسان یکی
ای سخان را زبان را از تو هست — هستی ذات تو پس از جلالت
بر کلام نور فرقان (قرآن) خالقی — در وعید و وعد خلقان صادقی
قادری بر هر چه خواهی حاکم — بی اراده ذات تو هرشی عدم
نیست اندر صنعتت چون و چرا — یفعل الله و یحکم ما یشا
عادلی در حکم و حکمت حق بود — واحدی لیس لک کفوا احد
این عقیده است مختار را — در عقیده کرده مختار ما
بهر هم بر تو پناه از اختلاف — اختلاف اهل عدوان در خلاف
جان به تسلیم در رضا نام بر کن — با حقایق از یقین در کار کن

تا ز اصول دین که دارند اتفاق / اندران اهل صفا اهل وفاق

لازمم گردد چو تقوی لازمم / وندر این ره پای فرما قایمم

تا نیاید با خلاف ابله ظلم / غیر تقوی لا محاله لازمم

یارم توفیق در تقوی بخش / بیعلاقه بخشم از تقوی بخش

تا نهان ناید چرا در خاطرم / جز هوای او نباشد بر سرم

تا برم همت ز جز که خدا / دور سازد دل و جان مرا

در دلم تا لطف تو طالع شد / نور تقوی از دلم لامع شد

زیر دست همتت سلطانیت / در خود دم از ظهور معرفت

معرفت سرچشمه تقوی کیان / طاعت مقبوله را راس است آن

آب این سرچشمه گر آمد ازان مدار / ز درخت حکمتم آرد بار

تشنود میزان علم و معرفت / بار زدم سنگش ترازو در صفه

بیک سنجم جمع هر سنگ در سداد / در برآرم خوب محبوب عباد

هست تقوا ایم تولای علی / ش به از هر خرقه دارم ولی

اندرین تقوی طلاش بس کن بس / بس تقامم در دو عالم یار و بس

این تقی چون حاصلم بنده کی تن / انبیا را کی شناسم حالت آن

شصت و هشتم لمعه نور انبیا / منکه پیش از شناس انبیا

حضرت صادق که صد بعد آن / ز انبیا هستند در عالم نشان

[illegible]

انبیا را وصف فرماید ببین ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در مقام معرفتشان خوش نشین
حق تعالی از چه این لطف خویش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ انبیا را داده تمکین بیش و بیش
از کرم و ز رحمتش بنواخته ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مخزن و مخزون علمش ساخته
از خلایق فردشان کرده ز جود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از برای خویش در غیب و شهود
نسبت اخلاقشان اخوان آن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بر کسی مثمال از خلق جهان
زانکه کرده حق وسایل سوی خویش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از برای سایر خلقش به پیش
کرده حب و طاعتشان سبب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بر رضای حضرت خود لطف رب
هست از انکار و خلاف انبیا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سخط و ناخوشنودی حق بر ملا
امر هر قومی نموده کردگار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پیروی انبیاشان استوار
پس ابا کرد از قبول طاعتی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جز اطاعتشان بفرمان نبی
از قبول طاعت حق را اباست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که خلاف امر و نهی انبیاست
جز باقرار بزرگیشان تمام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ معرفت بر حب حرمتشان مدام
جز بتوقیر و به تعظیم و بجاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که بودشان نزد حق بی اشتباه
بایدت تعظیم و حرمت بر مزید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ با جمیع انبیا پس ای مرید
هیچکس را جایشان ناورد فرود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عقل خود را به تصرف کی زرود
در مقامات علیه شان تمام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ حالت اخلاقشان شکر تمام
جز بیان محکم از نزد خدا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نیست از احوال ایشان ادنا

قال الصادق علیه السلام ان الله تبارک
وتعالی مکن الانبیاء من خزائن لطفه وکرمه ورحمته
وعلمهم من مخزون علمه وافردهم من جمیع الخلائق
لنفسه فلا یشبه احوالهم واخلاقهم احد من الخلائق
اجمعین اذ جعلهم وسائل سائر الخلق الیه وجعل
حبهم وطاعتهم سبب رضاه وخلافهم وانکارهم
سبب سخطه وامر کل قوم باتباع ملة رسولهم
ثم ابی ان یقبل طاعة احد الا بطاعتهم ومعرفة
حبهم وحرمتهم ووقارهم وتعظیمهم
وجاههم عند الله فعظم جمیع انبیاء الله ولا
تنزلهم منزلة احد من دونهم ولا تتصرف بعقلک
فی مقاماتهم واحوالهم واخلاقهم الا ببیان محکم
من عند الله واجماع اهل البصائر بدلائل
تتحقق بها فضائلهم ومراتبهم وانی بالوصول
الی حقیقة ما لهم عند الله وان قابلت اقوالهم
وافعالهم بمن دونهم من الناس فقد
اسات صحبتهم وانکرت معرفتهم وجهلت
خصوصیتهم بالله

و

وسقطت عنه دحض حقائق الایمان والمعرفة ۲
فایاك ثم ایاك

جز بتحقیقات اهل بصره — از فضایلشان بدانی مرتبه
کی رسد بوی حقیقه حالشان — زانکه نزد حق بود احوالشان
کز مقابل آوری اقوالشان — همچنین افعال با جمله جهان
در حقیقه معرفتشان کو ترا — صحبت ایشان شده نیکو ترا
جاهلی از اختصاصی که بود — بهر ایشان نزد الله صمد
از بدایع درک ایمان ساقطی — از معارج معرفتشان باطلی
الحذر ای یاک ایاک الحذر — الحذر زاین راه پر خوف و خطر
انبیا جانم ... — ... دو ... ... شان انبیا
یا علی ای انبیا را در بلا — از حقیقه شد ولایت انبیا
معرفت از انبیا کرنی مرا — با ولایت معرفت کافی مرا
چون همه جان شد سوی تو — معرفت از انبیا شد صمیم
حق تعالی گویه از قران یقین — فرق بین انبیاء مبین
انبیا را فضیلت از آن — اولیا را او لوایت از کواکب
در مقامات و مقالات صواب — هستشان با حضرت تو حجاب
من کجا و حد تمییز نبی — ... ... تمییزشان از صحیح نبی
نزد حق بنده گرامی تر تقی — هر که اتقی نزد حق اقرب تقی
یا علی تقوی نشان ... کنم — از همه ... ... اکه کنم

زانکه ...

زانکه تقوی هست اصل کل حق / زان شهود بنده با جانان سبق
یا علی توفیق ده جان بنده / تا حقیقه را نیابم مشتبه
در حقیقه جز تو نی اندر وجود / در حقیقه جز تو کی اهل سجود
یا علی از سجده ام آگاه کن / سجده ام فرما درو درراه کن
سجده پیش ذات پاک ذوالجلال / در همه مذهب بهر ملت حلال
یا علی بر بنده تو بنده ام / دایم از این بندگی پاینده ام
پیش ذات بیهمالت یا علی / سجدم از جان و از دل دایمی
زاره تعظیم و تجلیل دوفار / انبیا را می نمایم آشکار
لیک جز تو در نظر کس نایدم / زانکه جز تو هیچکس را نی کرم
یا کریم یا علی یا عظیم / یا ولی یا ذکی یا حکیم
سوی تو جام منه هست روش / از شراب عشق تو مست بیهوش
ای فدایت جمله جان عالمین / یا علی و یا امیر المومنین
یا امیر المومنین ای پادشاه / بر همه زاحوال هستی گواه
من تو را دانم وسیله بر نجات / همچنین هستند اولادت بداه
انبیا را گرچه حق جل علا / سری خود کرده دلیل خلق را
از جمیع خلقشان برگزیده است / در مقام حق انبیا داده نشست

من تورا دانم یقین ما علی / افتخار هر نبی و هر ولی
هر که باشد از صحابهٔ حضرتت / از یقین دارد ز حق این موهبت
حق محبوب حبیب کردگار / حق آل پاک و اصحاب کبار
از دلم نور یقین را وا متاب / کز معارف هستم از ان کامیاب
معرفت از انبیا چون بیش بین / از صحابه معرفت با یقین
لمعه [illegible] نور / کز صحابه معرفت حاصل شود
گفت صادق از خدا او را صلوة / در بیان معرفت اصحاب را
باز نگذاری تو شک کاریقین / آشکارا و نهانی همچنین
حکم منما آنچه را نادیده ای / ور روایات کسان نشنیده ای
امر غیبت را خدا و حکیم / چون سلطانه نموده بس عظیم
در کلام به ما خوان تو یقین / از گروه مسلمین و مؤمنین
پس چگونه جرأت بهتان و زور / اندر اصحاب شه روز نشور
خواه از قول زبان خواه اعتقاد / حق تعالی بین چگونه با عباد
آنچه قول زبانشان در دل نه / که نباشد بر شما علمی از آن
هست و آسان است در ظن شما / پس بزرگ است آن ولی نزد خدا
چون [illegible] تحسین کار / در حضور و غیبت را [illegible]

قال الصادق علیه السلام [illegible] اليقين [illegible] ما روى [illegible] علی [illegible] قال الله تعالی [illegible] وتقولون بافواهكم ما ليس لكم به علم وتحسبونه هينا وهو عند الله عظيم [illegible] قال الله تعالی [illegible] اشار للنبیه صلی الله علیه وآله [illegible]

غیر آن راهی که نیکی در جهان — به ز آن راهی نباشد در میان

حق تعالی امر فرموده عیان — نیکو در گفتگو با مردمان

ای مدان ای طالب عرفان یقین — که خدا از بهر خیر المرسلین

برگزیده از صحابه انتخاب — از ره اکرام بیحد و حساب

که کرامت کرده ایشان شیخ اجل — در بر ارباب ایشان داده صل

در نظر صاحب نظر هان مستعد — مستقیم الصحبه در محبوب رب

بارها بنموده زبان مصطفی — صلی الله علیه دائما

بر فضایل بر مناقب زان کرام — کاعتقد حبهم لهم داد کرام

ذکر کن از فضل ایشان مستمر — ور طلبی اهل بدعت با حذر

زانکه در دل همنشینی زان کسان — کفر ثابت مینماید وندر آن

میکند ثابت حصول و گمرهی — هست پیدا و عیان این گمرهی

بر تو فضل و بعضشان گر مشتبه — عالم الغیب هست دانا از تو به

واگذار آن را به علام الغیوب — کو خداوند امرا خوب و تو خوب

هرکرا تو و رسولت دوستید — بنده من هستم بجان و دل مرید

هرکرا تو با رسولت دشمنید — من با او هستم بجان و دل عنید

نیست تکلیف تو بالاتر از این — هست خود مختار داناتر با این

الناشید والنصح والاستغفار للصحابه علی المحبوب بالکرم وانطق لسانک بما هو اصل لهم نقضا لکلامهم ومناقبهم فاشفعهم بحبهم واذکر فضائلهم واحذر مجالسة اهل البدع فانها تثبت فی القلب کفرا حلوا وضلالا ولا تبینا وانا اشتبه علیک فضل بعضهم فکلهم الی علام الغیوب وقل اللهم انی محب لمن یحبک انت ورسولک ومبغض لمن ابغضهم انت ورسولک فانه لم یکلف فوق ذلک

این فنا هم ختم شد بر حب علی — از ثنا باشد دوازده اصحاب نبی

ثنا ای دانشت بر عالمین — یا احاطه ز اولین و آخرین

دوستم بر آل احمد از نقص — این نصیبم هست در علمت مبین

دوستم بر دوستان و آل او — دشمنم او را که او را شد عدو

یا علی از حال کس آگه تویی — آگه از حال ره و بیره تویی

نیست بر من شبهه احوال یار — یار دانم شیعه هشت و چهار

امت مختار غیر از شیعه نیست — امت مختار غیر از شیعه کیست

شیعیان را دوست میدارم ز حال — بو که آیم در حساب شیعیان

زاهل بدعت میبرم بر تو پناه — کز ضلال و کفرشان افتم ز راه

حب نبی مصطفای مصطفی — ز فضایلشان بیان کرده بسی

قلب من با اعتقاد حبشان — حب ایشان از علی دارد نشان

آن نشان حب حیدر آشکار — زانکه در مکروه و محبوب است یار

یا علی را این نشانم مستقیم — دارم حق احمد آن شاه عظیم

تا کرامت یابم از رب جلیل — با کرامت آیم از حب جمیل

حسن قولم در ره آید هم سفر — جز ره حب میبرم راه دگر

بر زبان آرم مکرر از فضلشان — در بیان باشم بجان در فضلشان

یا علی از دوستان دوستان | دار محرومم مکن از دوستان
کانچه باشد از یقین مکشوف دل | آن حدیثست از رسل معروف دل
ارزه حرمت شمارم در جهان | از زبان پیشوای مسلمان
[illegible] | [illegible]
حضرت صادق براد صلوات | او که مذهب را باو باشد نسب
گفت تعظیمی کران نعمه بود | در ره حب رسول الله بود
نیست به از حرمت اسلامیان | وانکه در حرمت کند شان مستهان
کرده هتک ستر ایمان دین را | پرده ایمان دریده بر ملا
گفت پیغمبر کز اجلال اله | هست اعظام ذوی القربی براه
نیز فرماید که هر کس بر صغیر | رحم ننمود و نکرد او بر کبیر
هیچ تعظیمی براه دین حق | نیست از ما باشد از خسران نسق
آن یکی تکفیر مسلم بر گناه | که کند از توبه تکفیرش اله
غیر آنچه ذکر کرده در کتاب | حضرت حق از بیانی عجب
که بما حضا بدرک اسفلند | در جحیم جاودانی دائمند
کار خود را باش مشغول ای مرید | گر تو میخواهد خداوند شهید
[illegible] | [illegible]
آنکه مشغولست از هیچ کار | که بشغل دیگر آری روی کار

۷
قال الصادق علیه السلام
لا یعظم حرمة الله ورسوله من کان اشد حرمة من المسلمین
من استهان بحرمة المسلمین فقد هتک ستر الایمان
قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان من اجلال الله اعظام ذی القربی فی الاسلام
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا فلیس منا ولا تکفر
مسلما بذنب بکفره التوبة الا من ذکره الله
فی الکتاب قال المنافقین فی الدرک الاسفل من النار واشتغل بشأنک
الذی انت بصدده

ردی کارم جانب خود دار دس — که بیارم رو بکار هیچ کس
در نفاق آلوده دارم دست کار — گر چنینم دار هانم جان زار
آن گناهی را که موجش بیکسی — از در توبه جواند مجرمی
عفو فرماید که تکفیر کسان — ناید از من ای کریم مهربان
یا علی توفیق همراهم نما — مسلمان را تا کنم تعظیمها
آوردم رحمت صغیران را مدام — ور تکبر جان و دل بنهم بدام
هست نزد ملال الهی این یقین — که کنم تعظیم نزدیکان دین
یا علی توفیق تعظیم بده — بر مسلمانان گرانیم منت به
تا نیزد پرده ایمان مرا — استهانت بر مسلمانان مرا
مسلمانی چونکه حرمت داشتیم — این علم بر بام جان افراشتیم
داشتیم حرمت خدا را و رسول — چونکه این حرمت زیاران شد قبول
آوردم شرحی زبر والدین — از بیان صدق نور عالمین
لمعه‌ای [illegible] و یک از آن [illegible] — نور بر والدین [illegible] جان
حضرت صادق برادر اهل سلام — کفت بر والدین را زین نظام
بنده‌ای باشد زحسن معرفت — گز خدایش حاصل آید این صفت
زانکه نبود بندگی اسرع از آن — که رساند صاحبش را در جنان

۱۴

قال الصادق علیه السلام بر الوالدین
من حسن معرفة العبد بالله اذ لا عبادة اسرع بلوغا
بصاحبها الی رضا الله من حرمة الوالدین
مشتق من حق الله تعالی اذا کانا علی منهاج الدین
والسنة ولا یکونان یمنعان الولد من
طاعة الله تعالی الی المعصیة ومن الیقین
الی الشک ومن

سوی رضوان خدا ارغب لمن | همچو بر والدین مسلمین
نیست بهتر بندکی در این سرا | از نکوئی با پدرها در تورا
زانکه حق والدین مشتق بود | از حق الله سلطان احد
شرط آنکه هر دو در منهاج دین | ناهج باشند و بوند از مسلمین
بر طریق سنت شاه رسل | راه پیمایند از جمله سبل
تا نع فرزند از طاعات حق | در جهان نبودند نارند این سبق
سوی عصیانش ز طاعت وارهند | ور بقیشان حله سوی سنگ بند
نه ز زهدش خاب دنیاکشان | نه بکواهیش بطل در جهان
پس اگر باشد چنین فرمان بری | هست در عصیانشان کافش جلی
معصیت باشد اطاعتشان تمام | ایتی فرموده حق اندر این مقام
سعی اگر آرند بر تو والدین | کر شوی مشرک برب عالمین
آنچه ز ادراکنا باشی اندران | پس اطاعتشان مکن ای قدردان
تو مصاحبشان بمعروف دین | بازگشت جمله سوی من ببین
در خصوص زندکی در روزگار | رفق آور بر مداراشان بکار
بر اذیتشان تحمل بیش کر | کر تو پیرو بند و تو بودی صغیر
شکر ایشان نکیری چون غذا | نعمت و بعث تورا کرده عطا

ومن الزهد الى الدنيا ولا يدعو
انه الى الاحلاف فلان قادر كان ذلك فعصيهما
باعتبار ما فيها معصية قال ابن عطا وان جاهداك
على ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما
في باب الصاحب وصاحبهما في الدنيا معروفا
في باب الامر ولهما في باب الغير دا
ثم الي مرجعكم الامر فيما اعتقاد
وارفق بهما واحتمل اذاهما فيما عليك تما
عنك فمال العمر ولا تفسق عليهما والكبر
قد وسع الله عليك من المال فصولك
ولا تقل لهما ولا تنهرهما من اقصد
فوق امر فيهما فان تنقطعهما من
وقل لهما احسن القول والطف بهما فانهم
لا تضيع اجر المحسنين

در خوراک و در لباس ایدر زمان / رو نگردانی از ایشان قهرمان
برنیاور صوت بالای صوتشان / با ادب میباش با ایشان بجان
زانکه تعظیم پدرها در قرا / هست از تعظیم حق جل علا
باش با احسان بایشان همنشین / لا یضیع الله اجر المحسنین
یا اله العالمین ای رحمتت / بیشتر بر والدین ز خلقتت
ای که امرت هست بر احسان ما / والدین را از ره لطف و عطا
یاریم فرما به تعظیم و سلوک / بر پدرها در چو تعظیم ملوک
تا نیارم صوت خود بر صوتشان / با ادب باشم بایشان در جهان
ای که تعظیم پدرها در مرا / امر فرمودی ز جاه و کبریا
آن پدرها در که در راه خدا / بر پسر باشند راه و رهنما
از تو دارم توفیق میباید دلیل / بی دلیلی کی توان رفت این سبیل
رهبر و توفیق همراهم نما / بی سرم سالم بکن این راه را
تا نگردد دل از ایشان تنگ / بر سرم ناید مگر تیغ هلاک
نعمتی که حق بفرمودی عطا / بذل نمایم بایشان از رضا
ظاهر و باطن نیارم بر زبان / اف که باشد آفت آفات جان

گر بود از هزار

گر ببر بندار خطا از تن شوم | هیچ در راه نادی بگذرم
با مدارات آن شوم در ره رفیق | با هوا در فهم ره یار و شفیق
زان پدر مادر که در عرفان حق | پیش هستند از همه دیگر سبق
که بباشند ابدان علم و دلیل | چون عدو مرد مشد جبیل
طاقتی ده تا نگردم روی تاب | زوی نتابم زره سوی سراب
شکر نه والدین این قهر | از تفضلهای سلطان کبیر
هم موحد هم رئوفند و رحیم | در ره ارشد و هدایت مستقیم
یاریم توفیق طاعتشان اله | تا شوم از طاعت حق بهره‌مند
والدینی کز بدی دورم کنند | از ره ارشاد منع دورم کنند
نیستم جز طبع و نفس از جهل | الامان از این پدر مادر امان
طاعت اینها بود عصیان رب | معصیتشان طاعت رب زین سبب
با علی جویم ز توفیقت مدد | تا که جانم زین مهالک وارهد
منحل دو تنم را اسلام و امن نیست | گر نه از این والدین جانم بریست
زانکه از زهدم بد نباشی کنند | از تفضلها تیر شکم می کنند
سوی عصیانم ز طاعت می برند | چون ... سوی عصیان می برند
منع از طاعات حق جل علا | این پدر مادر ببخشند مرا

بعلم زاین والدین بر کو شاه | کز حقیقت ره زند از شاه راه
زان پدر ما در سجانم رحمت است | که دلیل ره بفرض و سنت است
رهنمای شرع و منهاج نبی | بر طریق عرف معراج نبی
زانکه معراج نبی عرف علی است | چونکه معراج عملی دوش نبی است
هست رهبری امداد این معنی جلی | یعنی از اظهار نفی هست از ولی
زاین پدر ما در اگر عصیان کنیم | آتش دوزخ بجسم و جان زنیم
حق این ما در پدر بشنو ز تو | زانکه خود حق آمده در حق تو
بندگی بهتر چو زین بود ترا | بندگی بهتر از این نبود سزا
مرتبه ما از رضات این بندگی | چونکه هستش معرفت زیبندگی
چونکه بود الدین آمد بجا | والدین رهبر رشد و هدی
نفس کرده متعظ حق و یقین | متعظ خود واعظ است از حسن دین
ما الهی متعظ سازم بدین | حق احمد واعظ معراج دین
صلی الله علیه و آله | و واعظان منبر صدق علی
لمعه اشعار و دیدم نور بار | میشود از نور غطیر در روزگار
حضرت صادق که خدام آن | واعظ را نبود سزا گوید بدان
بهترین وصف آنچه دارد اعتدا | قول حد وصف قول اخلاص را

۲۰
متن
قال الصادق علیه السلام
احسن الموعظة ما لا یتجاوز القول
حد الوصف و الفعل
۱۲

در ۲ ارم ...

در مثل آدم بیابانی مهتاب … واعظ و موعوظ چون بیدار و خواب

هر که شد بیدار از خواب غفلتش … زر مخالف کاری از معصیتش

هست البته که خیزاند ز خواب … دیگری را از ره رشد و صواب

لیکن آن سیار وادی آمده … آن چرنده در چراگاه غوا

در گذشته بهر سمعه از حیا … بهر شهره ساکن شهر ریا

خلق را بنموده از صنعت گری … حیلها چون گوسالهٔ عجل سامری

آن خود آرا در لباس صالحان … باطن خود را اسیر از بیان

حب جهش کرده جان را چهره زده … از طمع در برده ظلمت شده

هی که خواسته ما جهال زد کش زده … راه مردم غول آنکه بش زده

هی نی لی کنسه ثری حقی شیر … در لبئس المولی و بئس العشیر

هست بد مولا این گمراه غول … بر عشیره راهزن کشته چو غول

لیک اگر عصمتش از حق رسید … نور تأیید حقش اندر رسید

حسن توفیقش ز دل هر کین ببرد … جام جانش صاف کرد از رنگ و درد

کی شود جانش جدا از صحبت … همره تقوی بود از هر جهت

بشنو از اصل گوشش هر کلام … پیش را خود نه بیند در مرام

از حکیمانست این قول حکیم … از مجالس حکمت آموز ای حلیم

عیسی مریم علیهما السلام … گفت آن کس نشنید از انام

حد الاخلاص فان مثل الواعظ والموعوظ
كالنقظان والراقد فمن استيقظ عن
رقدة غفلته وتجانب عن فوائد ومعاصيه
صلح ان يوقظ غيره من ذلك الرقاد
واما النائم فهو منافق لاعداء والكاذب
في مراتع الغي وترك الحياء باستجلاب
السمعة والرياء فالمهم والتضرع الى
الخلق الترغيب الى الصالحين الطاهر
بكلام عارية بالمنبر ويوفق المتقين
خال عنها فلا يعمر نفعا ويحشر حب الجهالة
نفسها اظلمه الطمع فما اقتبس هواه و
اضل الناس تعالى قال الله تعالى بئس
المولى ولبئس العشير واما من عصمه الله
بنعمه التائيد وحسن التوفيق وطهر
قلبه من الدنس فلا تفارق المعرفة والتقى
فيستمع الكلام من الاصل ويدرك فانه من
كيف ما كان قالت الحكماء خذ الحكمة من
افواه المجانين قال عيسى بن مريم على نبينا
وعليهما السلام
من

111

کز ملاقاتش شود جان شما | بی سخن دزد کر حق جل علا
با کسی منشین که بندد در زبان | منفق با تو مخالف در نهان
مدامستی این شخص باشد مدعی | آنچه را که نیستش زان آگهی
گر شما در استفاده رسید | پس اگر شخصی براه آمد مرید
که به خصلت خاصش آمد نام | پس غنیمت دو ستش میدان مدام
از ملاقاتش بروح در راحتی | هم نشینی گر به باشد ساعتی
میکند جانش مدین تو از | قلب تو از بندگی زان بهره ور
اولا قولی که فعلش بگذرد | ثانیا فعلی که صدقش ره برد
ثالثا صدقی که بر پروردگار | نه ز ترسش باشد و نه گیرودار
همچنین باشش بحرمت آن | منتظر بر رحمت بر کت سبحان
با حذر باش از لزوم حبشش | کن رعایت وقت او با دعوتش
زینهار او را ملامت ناوری | که زیان کاری و شوم و ابتری
کن نظر سویش بعین فضل حق | کو ز او حق کرده جانش مستحق
کرده حق مخصوص بر اکرام خویش | خاصه بر فضل و در انعام خویش
این شما جانم زنو رد عطا باز | ... دیده اهل نیاز
ای ز تو خاص کرامت و عطا | خاص اکرام و فضیلت جاودان
چشم دارد عطا بین ما کردی عطا | از ملاقاتشان منعکس در عطا

من یذکر کم الله ... ولقائه فضلک
من الکلام ولا تجالسوا من ... اهل الکرم
فالفقر لو اتکلم فان ذلک ... فاذا
لم ... واستفادتکم ... فاغتنم
لقیت من ... فان ذلک
ولقائه ... وقلبک وعبادتک
نوثر ... دینک وقلبک فعله وفعل
بکانه قول الا ... نافع
لا ... وصدقه ... والبرکه
فالبر بالحرمه ... وداع وقته
واحذر لزوم ... علیک ... فضل الله
کلا ... وانظر الیه بعین ... اتاه
نبها علیه ... کما

که دعطا باز

حجة واعظ ما باید تمام / زانکه او بیدار دل کرد از منام
دارم از توفیق تو چشم امید / کز رعایت واعظ ایم گردد پدید
منتظر در رحمت و برکت قدم / در مجالس وعظ از خدمت زنم
قولم از فعلم تجاوز ناورد / صدق هم اندر فعل تصدیقم کند
نه بباطن صدق و در مخفی نزاع / ظاهر از این صدق بود انتفاع
صدق اگر باشد همه کاری خوش است / بی نزاع و با نظام و دلکش است
انجمن واعظ عالم یافتم / در زمینش روی از دو عالم تافتم
مدتی بودم معتنم حضرتش / مستقیم اندر طریق دعوتش
گر نه از تو روی بهبودی بدی / از لقای او کجا سودم شدی
هر که از تو روی بهبودیش نیست / از لقای واعظان سودیش نیست
مغتنم بودم لقای حضرتش / محترم از احترام خدمتش
خاک پایش چونکه کحل دیده شد / زان غبار ادعا از دیده شد
روی کار مدعی برچیده شد / مدعای مدعیها دیده شد
جلوه دیدم نطقها هر با اتفاق / باطنا اندر خلاف و در نفاق
دور کردم جسم و جان خویشتن / از حضور وضع و وعظ اهرمن
یا ضم از این وعظ و اعظم / گوش دل از وعظ اهرمن اصم
کز تواضع گوید و در کبر غرق / زهد را از غیبتش ننموده فرق

در گروهی ناکه از دیوانگان / اوفتادم مبتلا گشتم بجان

هرچه کوشیدم از ایشان گم نگرد / ساغر ناب از حکمت نوش کرد

کان نتیجه را شد استماع از اصل آن / گفتم و قایل نبودم خود در آن

عصمت و توفیق تو همراه بیت / از صفا و زنگ دل آگاه بیت

که ز تقوی جان بیدار میکند / در معارف آشنایی میکند

خوش فرمودی بقرآن مدبر / که لبئس المولی و بئس العشیر

میبرم زاین مولوی برتو ثنا / زاین عشیره القران ای اله

که برای مولوی رهبران آمدم / جان دهان برکام دشمن آمدم

خویش گمراه دکنم گمره بسی / اینچنین حالت مبادا بر کسی

که ز خواب غفلتش بیدار نیست / ذره از معصیتش بیزار نیست

چون تواند کرد بیدار از منام / خفته را کو شده غفلت مدام

چون کند بیدار مردم را ز خواب / خفته کش آمده غفلت شراب

میبرم بر تو پناه ای شاه دین / از طریق سیر فوز معتدین

از چراگاه ضلالت دار هان / و زره ترک حیا هان بازمان

تا ز حب سمعه و میل ریا / قلتبان نارد بشهر شهره جا

خلق را گول تصنع کم زنیم / این دکان زرق را بر هم زنیم

در لباس صالحان جولگر نشنیم / ز اهل تقوی بار بنماییم خویش

داعی ارکان حاصل

قال الصادق علیه السلام افضل الوصایا
والزمها ان لا تنسی ربك وان تذکره دائما ولا تعصیه
وتعبده قاعدا وقائما ولا تغتر بنعمته واشکره ابدا ولا
تخرج من تحت ستره وعظمته فتضل وتقع فی میدان الهلاك وان مسك البلاء
والضر واحرق بنیران المحن فاعلم ان بلایاه محشوة بکراماته الابدیة ومحنه مورثة رضاه وقربه
ولو بعد حین فیا لها من نعم لمن علم ووفق لذلك
روی ان رجلا استوصی رسول الله صلی الله علیه
واله فقال لا تغضب قط فان فیه منازعة
ربك فقال زدنی فقال ایاك وما تعتذر منه
فان فیه الشرك الخفی فقال زدنی فقال صل
صلوة مودع
فان

۱۱۳

در شمارت کردن باطل بحرف
تمرها را بلدار کرد جمله صرف

چون عبارت حقیقه هست آب
در حقیقت قوت تعمیر ده

جب مدحم ساخت کر معمور تنگ
کشت ظلمت پرده دار نور تنگ

جب مدح تو برآرد از غبار
نور حجت از ظلم آرد کنار

یا علی یا امیر المؤمنین
ای خطیب منبر حق الیقین

روی اخلاصم چو باشد سوی تو
نطق وصافم بوصف کوی تو

چونکه نتوانند بحد خود رسید
پس کجا داند ز خلقش نکرده

در امامم دار از و خطی که نی
انتعاطش همره از فیض علی

تا بمانی از وصیت آورم
تحفه یاران خاص محترم

لمعه همتش دادم ای عزیز
بشنوند هوش در وصیت نوازیز

حضرت صادق براد از حق سلام
درد صحبته ز رداس دزم

از وصایا بهترین لازم ترین
اینکه نمانی فراموشی قرین

رب خود را دائما یاد آوری
بی عصبیته جان و دل شاد آوری

قاعد و قائم نمانی زندگی
دائما حاضر بشندم بندگی

هان مشو مغرور نعمت در جهان
شکر منعم کری از جان و دهان

زیرا نار جلال ذات پاک
هان مرو بیرون که افتی در هلاک

گر کسی آرد بلای جان و تن
سوزدت در نار ابلاد محن

این بدان ای مبتلا در راه دین … کر بلا باشد کرامانش قرین

جاودانی این کرامت باشدش … از رکنگاسر بی رضا می اردش

کر چه نعید از بدی باشد یقین … کاش مودی غنیمت دان این

هر که این دانست این قوت حت … بس غنیمت زین ره الخص حت

همت مردی انکه مردی از نبی … کشت طالب بر وصیت ان زکی

کفت رو ترس غضب هرکبار … که دران باشد نزاع کردکار

کفت ای بشر فرما باز … کفت ایاک تخواهی عذر ان

زانکه در ای عذر تو سرکشی آ … چونکه حول و قوتی بابنده نیست

کفت ای بشر فرمای باز … کفت باشد مودع کس بنماز

زانکه دران وصل دلدارت بود … باعث نزدیکی یارت بود

کفت ای بشر فرما مرا … کفت حضرت ارحدا امیکی حیا

ان حیا کز خوب خیرات کند … کز لقیت از دیار آرد همی

حق تعالی جمع فرموده مبین … هر وصیت زاولین واخرین

در یکی خصلت که ان تقوی بود … در کلامش ظاهر و پیدا بود

که هر آینه وصیت کرده ایم … انکسان که کتابی داده ایم

انکسان که پیش بودند از شما … هم شما را بهر تقوی از خدا

وندران تقوی جماع پند کفت … جز تقی آن بنده نا شایسته کفت

شد ز تقوی داخل اهم

فان نجیا الوصلة والقرب تعالی نفق
فقال اسجی من اقد استحال من صالح جبرائیل
فان خیر دانه الیقین وقد اجمع احد ما نبوع
به للشواصین من الاولین والاخرین فی
خصلة واحدة وهی التقوی تقول اقد ولقد
وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم
انا تقوا اقد وهو جامع کل عبادة صالحة
وبه وصل من وصل الی الله درجات العلی
والرتبة القصوی وبه عاش من عاش
مع الله الحیوة الطیبة والانس الدائم قال
اقد تعالی ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر

اقد صاحب … کنده که اصل کل … اسب

شد ز تقوی وصل آنکه اول است | وقتهای عالیش زان حاصلست

هم بآن باشند زندگانی بسلام | با حیاة طیبه انس مدام

حق تعالی گفته ان المتقین | در جنان باشند زنده همچنین

در نشیمنگاه صدق ارباب آه | پادشاه مقتدر یار اله

این نما جام ز نور تو شیته | بر صلاح وصل با خیر تزکیه

با اله الاولین والاخرین | ای برحمت مژده ده بر متقین

نور تقوی مان بدل ده این نما | تا بجای صدق بنشینیم جا

با حیات طیبه انس مدام | زنده تنها کنیم و شادکام

جان ما در حجله تقوی نشان | بندگی ما ناشسته آن ایدر جان

با درام خویش به جنات وصال | رتبهای عالیه بر حسب حال

این وصیت گر تو بر اهل کتاب | آمده بر تقوی از این احتساب

برکن تو حق را در عمل | جان ده دل برین وصیت مشتغل

بجد از خویش کن دستار آن | آنچنان کز صلح همه کان

ای امان دین محب ایمان | که حیا داریم جان حیرانمان

با عطا توفیقمان ده بر نماز | آنکه تودیع جان کنیش هست ساز

تا که از آن سوی جنات وصال | راه یابیم در قرین چند و حال

نه غضب آریم بر کس در جهان | تا منازع با تو بودن تا آن

ناشسته آن ایدر جان

۲۹۵

تا نگردد عذر را محتاج جان … شرک مخفی را نگردد ترجمان

تا وصیت از رسول الله را … کار فرمائیم محقق در بلا

در بلا یا قلب ما را شاد دار … تا کرامات ترا اکردیم یار

یا علی گر طاقت ما در بلا … در بلا گر طاقت ما ربنا

جان بسوزانیم بر نیران محن … ما نگیرد بار ابلا در محن

در بلا گر نیست ما را در بلا … گر نیندازی بکس صبر عطا

تا برون نائیم ز ظلال ضلال … در نعیم در میادین ظلال

یا علی مغرور نعمت از دوام … نعمت شکر الهی کن کرم

نیستم مغرور جز اکرام تو … روز بم کن شکر در انعام تو

تا فراموشم نگردد ذکر یار … بیگناهی بندگی سازم شعار

لازم ذکر آنکه مشغول شود دل … تا صداقت زان بدل حاصل شود

چون صداقت ما زند با صدق … در بیان صدق کردم مشتعل

از بیان حضرت صادق بیان … آورم شرحی ز صدق اندر آن

لمعه بنهاد در چارم نوربار … می‌شود از صدق پنهان در شکار

گفت صادق از خدا آن پادشاه … صدق نوری دان ز خورشید اله

که نگردد شعشعات او عیان … جز که در عالم همه خورشید دان

که همه اشیا از آن گردد پدید … هیچ نقصی اندر او باید ندید

۲۴

قال الصادق علیه السلام

الصدق نور متشعشع فی عالمه کالشمس یستضیء بها کل شیء من غیر نقصان یقع علی ضیائها والصادق حقا هو الذی

راز صادق دان که درون

راستی صادق بود آن راست جان / که کند تکذیب هر کاذب روان

از حقیقه راستی کاذبا بود / هر دروغی نیز ما مصدق شود

صدق بهر معنی هر معتقد / که نگنجد هیچ با آن غیر و ضد

مثل آدم که نبود از راستی / کذب را التصدیق زابلیس غوی

آن زمان که خورد آن کو کند ها / زانکه در آدم نبود آن مدعا

حق تعالی گفته نجد بهرش / عهد آدم را با مرد تهی هوش

هیچ عزمی اندر او پیدا نبود / از دو رو عرش چون خبر اصلا نبود

زانکه کذب انواع ابلیس آن / پس از آن عهدش نبود آدم و شان

ظاهر در طی زبان او نبود / پس زبان کرد آنکه ابلیسش نمود

یعنی از آن حاصلش نفعی نشد / رتبه اش را پایه رفعی نشد

گفت با آدم که این شجره بود / شجرة الخلد بقا بخشد ابد

آدم از التصدیق او شد جاودان / در جهان جان مخلد در امان

آدم از التصدیق کذبش مستفاد / عهد او را گشت نفی با نفاد

در صحه صدق عهدش را نمود / هیچ نقص از کذب او او را نبود

ز اصطفایش هیچ نقص نامدش / صدق دانی عاقبت مثمر بدش

پس بود این صدق از صادق صفه / هر که او از صدق حرا بد صفت

در حقیقه صدق الخبری بود / کاقتضای تزکیه از حق کند

بحقیقة صدق
یعنی فی کل کاذب [illegible] محض سواه
ما الکبیر و هو الغنی الذی لا یبلغ [illegible]
او ضده مثل آدم علیه السلام صدق ابلیس فی
کذبه حین اقسم له لانا بالعلم ما بر من الکاذبین
آدم علیه السلام قال الله تعالی و لم نجد له عزما
و کان ابلیس ابلغ شیئا کان اول ابدع هو یکذب
معهودا ظاهرا و باطنا فحسب صدق آدم علیه السلام
علی معنی لم ینتفع به من نفی عزمه
اصلا بعد کذبه لکمال انه علی معنی لم ینتقص
عما یضا [illegible] فی الحقیقة صفة
من اصطفائه بکذبه شیئا فالصدق
الصادق و حقیقة الصدق ما تنقصوه
کما قال الله تعالی لعیسی [illegible] عن صدق علی بن
مریم علیه السلام فی القیامة [illegible] من
[illegible] فقال [illegible]
صلی الله علیه [illegible] و قال [illegible]
الصادقین [illegible] الصدق [illegible]
علیه السلام
فی الصدق

همچنان کز صدق عیسی گفته حق — در قیامت چون بگرداند ورق
هم بس اشاره کرده سوی صدق آن — صادقان را ز امت فخر جهان
نیز بفرموده از اقطاب کذب — تنبیه فرمود از اصحاب کذب
کاین بود روزی که صدق صادقان — نفعشان بخشد برو سوی جنان
گفت امیر المومنین بر او سلام — صدق شمشیرست از بهر انام
در زمین و آسمان و هر کجا — رو کند آن بشکافد جمله را
گر تو میخواهی بدانی صادقی — یا که کاذب کن نظر در صادقی
معنی و دعوی خود را غور کن — با ترازوی امیر امر کن
آنچنانکه در قیامت گفته حق — هست آن روز ترازوی بحق
گر بود معنات با دعوی یکی — صدق بر تو گشت ثابت بیشکی
هست اولی صد صدقت بحلاف — در زبان و دل نبودن اختلاف
نه زبان باشد مخالف با جنان — نه جنان باشد مخالف با زبان
در مثل این صادق موصوف دل — آنچنانکه وصفش آید در بیان
هست دایم مثل آن در شیشه دل — که اگر جان با سرش باشد همان
با تصنع در مقال خرس باش — در مقال خرس با هرکس بساز
آنچه جانم ز صدق آن دل — میکند صدق حقا شغل

في الصدق وبيانه انما الهوى به نفذوا
فاذا ثبت ان تعلم الصادق انت ام كاذب
فانظر قصدك ومعناك وفحوى دعواك
وعبر بهما بالقسطاس المستقيم من الله عز وجل
في القيمة قال الله تعالى والوزن يومئذ الحق
فاذا قابل معناك بدعواك ثبت الصدق
واذ في تحت الصدق ان لا يخالف اللسان القلب
ولا القلب اللسان وقيل الصادق الموصوف
بما ذكرنا كمثل النازع بعض انه يتزع فانا
بعينه

بر سر صدود ... السلام

ای که هستی صادقان را سالار / صادقان از امت مختار یار
صدق در جان دستم آمد چو روح / منفصل زان روح بر جانم فتوح
غیر آن چون روح حیوان از بدن / رفته و وامانده زو جسم بتن
مرده ام از غیر صدق و صادقان / چون نمی گنجند با هم در جهان
یا علی قلب و زبان دارم یکی / در شراب صدق مستم بی شکی
صدق هم در دعویم صادق گواه / چون گواهی نیست صادق چون اله
ادعایی نیست در معنی مرا / آنچ معنی بود دارم ادعا
جز تولای تو و آل کرام / جز تبرا از عدوت والسلام
این بود سیف الله اندر ملک شاه / در زمین و آسمان زآیات راه
جز تولای توام شمشیر نیست / جز تبرا از عدوت کمرهیست
صادقان را سید امروز صدق / نفعها زان سان که بدهد روز صدق
یا ببر از صدق بخشا ترکیه / حرمت صادق علیه التصلیه
مخبری کز صدق او بشد گواه / از زمین و آسمان خورشید و ماه
آنکه شق ماه تصدیقش نمود / روز و شب شاه تصدیقش فزود تحقیقش
او که در صدقش ببینند اختلاف / اختلافی نیست دینجا بخلاف
صلی الله علیه و آله / صادقان دنیوی را خودی
یا علی صدقم بدل اسرار کن / در حقیقت صدق دل آگاه کن

تا نیارم هیچ کمذ پی بکس | صدق قسم شاید تصدیق بس
هرچه هر کس گوید م باور کنم | از گمان صفا سر سر کنم
زانکه آدم را ز تصدیق عدو | جان و دل شد غرق بحر عفو او
هیچ نقضی ران عهدش ره نکرد | در ره تصدیق حق کم ره نکرد
کذب جان بر جان جان کس نکرد | هر چه اسباب تفرق بود و حشت
یارب از ابداع ابلیسی آن | تا نیارد بد عمیم بر جان هوا آن
عزم ثابت اندر این ره هر هم | هم بهم کی تا رشته طاق وار هم
نور صدقم گر بجان تابنده نیست | جاودان جان در جنان پاینده نیست
نور صدقم چون ز جان تابنده است | همچو خورشید جهان تابنده است
هست از نور تولای علی | قلب من طور تولای علی
با تولای علی استم چو یار | با توکل هستم اندر روزگار
لمعه مشارق چشم نوربار | از توکل هست بر مردان کار
حضرت صادق که بر یاران آن | شد توکل ختم فرمود عیان
جوم مخفی است با مهر صلا | لی توکل نشکند آن مهر را
هم بجز اهل توکل کس از آن | جرعه هر کس نارد نوش جان
همچنان که گفته حق جل علا | بر خدا باید توکل مؤمنا
بر خدا باید توکل از یقین | گر شما هستید قوم مؤمنین

۴۷ قال الصادق علیه السلام التوکل کاس مختوم بختم الله فلا یشرب بها ولا یفض ختامها الا المتوکلون کما قال الله وعلی الله فلیتوکل المتوکلون وقال الله عز وجل وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین جعل التوکل مفتاح الایمان

[illegible]

کرده حق مفتاح ایمانش حزن / کو شد ایمان فضل بر متوکلان

گویم از حق توکل گوش دار / تا ز بر گوئیش توکل گوشوار

از توکل خود حقیقه ای ودود / باشد ایثار آنچه داری در وجود

اصل آن تقدیم شیء بر حق آن / اصل ایثار است این حقش بخوان

متوکل از توکل نیست آن / منفک از ایثار این نکته بدان

یا معلول توکل مؤثر است / کان نبود هستی بهر چیزش کم است

هست از آن ایثار محجوب نه / یعنی از آن دور باید جملگی

یا بود مؤثر معلل را که هست / حضرت باریش با او قربتست

انبیا هم ز توکل آورد / سوی اهل حق توکل آورد

پس اگر خواهی توکل آوری / نه بجای آن تعلل آوری

هیچ بکشید باید روح را / یعنی از جان بگذر از جمله هوا

پس وداع جمله‌ها باید کنی / چون وداع مرگ خود در زندگی

از توکل هست ادنی منزل این / که ز مقدورت نکردی پیش بین

یعنی آری با توکل همتی / کانچه مقدورت بود ز آن بگذری

وانچه مقسوم است بر تو شکری / وانچه معدوم است منکش ناوری

عقد ایمان ترا تا نشکند / تو از آن لا تشعرون با شیمنه

گر بود عزمت که گردی پیش بین / حالت اهل توکل را یقین

والایمان تفعل التوکل المتوکلین وحقیقة
التوکل الایثار واصل الایثار تقدیم الشیء بحقه
ولا ینفک المتوکل من توکله من ایثاره
اصل الایثار دین فان اثر معلول التوکل
الکون محجوب به فان اثر معلل علة التوکل فانا اردت
وهو الباری سبحانه نفی معه
ان تکون متوکلا لا اشتغال له ولکن علی
روحک حتی تکبیرات وتودع اما لك
کلها وداع الموت للحیوة وادنی حد التوکل
الا تسابق مقدورك بالهمة ولا تلتفت
مقسومك ولا تستشرف معدومك
فتنقض باحدها عقد ایمانك وانت
لا تشعر وان عزمت ان تقف علی
بعض شعار المتوکلین حقا فاعتصم
من هذه الحکایة وهی انه روی ان
بعض المتوکلین قدم علی بعض الائمة
علیهم السلام فقال
له

رضی الله عنهما لطف علی جواب سؤاله
فی التوکل والامام کان یعرف الرجل ومن
التوکل وتعلیق الورع واشرف علی صدقه فقال لم
فیما سألت عنه من قبل اجابه ایاه
اوطا مکانک وانتظر فی ساعة فجلس فانتظر الامام
موضع فی فخر ابر اذا جاء فقیرا فادخل الامام
یده فی جیبه واخرج شیئا فاعطاه للفقیر
ثم اقبل علی السائل فقال له السائل یا امام اعرفنی
بذلک فقال السائل انی قبل ان تسئلنی
کانت عندی خمسة دراهم فلما استمکنا من جواب مسئلتک
تستنطق فی ضمائرنا فلما سألت عن حقیقة کلامی
فقال الامام لیعرف الحق وقل کلامی علیه
اذا العطی اردت ان اتکلم فی حسبی وانا
اتکلم بعلم التوکل وفی جیبی شیء واشاره ثم
ثم اوصل ذلک الی الاعدل
لیعلم به فافهم فهو السائل
تمهم

معتصم شو این حکایت را درست — زین حکایت باید تحقیق جست
هست مردی اینکه شد نزد امام — بعضی از اهل توکل زاهتمام
کرد سائل از توکل کای دلیل — از توکل وز رسوم بما دلیل
حضرت از حسن توکل زان سخن — بود عارف خواست تا کشف شود
آن ورع باید جواب از روی صدق — زانکه بودی سائلی از کرّی صدق
گفت بنشین و بجا بیت گیر جای — سائلی بنشست نظر در فرق پای
پس نشست آن سائل و ناظر نشان — ناگهان آمد گدایی ریزه خواه
دست اندر جیب فرمود و نمود — بذل سائل چیزی و گفت ای ودود
از سؤالت پرده بردارد نکو — گفت سائل کای امام هر نکو
بود دست عارف که بس آرای سؤال — از خدا می آوری درد و جدال
جیب بنشسته اسطار دانی رنگ — از چه فرمودی دلم زان گشته تنگ
گفت حضرت تا که وجه غیبت — گر درت روشن نگردد سستیت
بود پنهان شش هفتی در جیب — مطلع بر ورد کار ذو المنن
از توکل چون توانم حرف گفت — بار شدم در جیب دانکه زر نهفت
هست بر من پیش یاران بس حرام — از توکل بر زند اول کلام
تا نشد این مرتبت او را یقین — پس بفهم ای سائل آداب دین
یعنی از خود هیچ همراهت مدار — هیچ بی هیچ از خویش همراهت بیار

وطفل ان لا یاوی عرانا فلا بانس
بالشر ما عاش

بس بفرمایه آن شه روان — جانب کوه و بیابان شد دوان
خورد سوگند اینکه در عمرم تمام — جا نگیرم در عمارت بر دوام
آتشی نازم بکسی نازنده ام — این بود کار توکل بیش و کم
ایمنم جانم توکل ابرار د — و در روان رهنمون ترک ار برد
ای توکل از تو جای مهردار — نور افشان در عوالم مهروار
تشنه آن جام جانم آمده — جرعه در کام از آن جامم شده
بیشتر گردیده رانم تشنگی — یاد کبیل و با تحصیل زیادگی
حاصلم زان جرعه عرفان آمده — عارف نفسم ملک جان آمده
گفته‌ام من تا توکل آورم — بر دو کالت نام سلطانی برم
ای کلید قفل ایمان همه — از توکل برد لهار اشده
تا زنگ آتش زرد قفل از کرم — ره سوی کوی توکل چون برم
چون توکل از حقیقت در وجود — هست ذی‌بار آنچه هست هست و بود
هست و بودم صیت ایثارم کجاست — هر کرا بود صیت ایثارش بجاست
مرکسم بودم چه و ایثار چیست — وصف ایثارم بغیر از فقر نیست
اصل ایثار از زمین آمد بجا — از یقین دارم توکل بر خدا
هستیم ایثار بنمودم نخست — لیک از آنم نیست ایثارم درست
شد مجابم از توکل این عمل — شد درین ایثار علت‌ها حصل

ای معطل علت توکل را / ای معطل علت تعطیل را

دل تو را زانبیا کرده اختیار / جان تو بی یاری و باقی در بوار

از تعطل در توکل جان ها / دور دار ای تو معطل جمله را

سخ نکنیرم بروح بی فتوح / تا زدم صادق برآو شد نام روح

زان حواس خمسه ام معزول شد / نیستی با ستیم موصول شد

جمله امال را کرده وداع / متصل گشته بحبل انقطاع

مرده پیش دست حی لایموت / جز توکل روح را ننموده قوت

از تو بسته چشم تو صبح چو باز / چشم ننمایم سوی غیر باز

بت تر صد توکل را که بخت / همت بگسسته از مقصود رست

همی بخشا که رزقش شکرم / کانچه مقسوم است خود آید برم

طالب معدوم خود از روی آز / بار الها در ره عرفان بساز

تا ز رابطه عقد امل بگسله / عقده وسمانم سگانان بسکه

ای توکل بر تو اصل هر کمال / زان توکل شد سر جنت ز اول

ای کلید قفل دلها از علا / از توکل داده در پنجه مرا

پنجه ام ان سخ نکنیرات روح / که بر ده میرسد زان بهتا فتوح

مرده ام وان سخ نکنیرم بود / زنده کی گشتای جانم در شهود

اشهد ان لا اله هم شد / که جان از غیر الله هم جا جدا است

سرچشمه الهی

نیست چون غیر الهم در وجود / بوجود آمد بر تو هستی و بود
هستی کون و مکان چون لا نیست / هر که نفس برد ازاینها کی آیت
با علم و اینار من بس هیچ نیست / در جهان جز یار من هیچ نیست
غیر تو عارف بحال بنده کیست / غیر تو عارف بحال بنده نیست
خود تو میدانی که در جسم نهان / نیست برابار جز نقد روان
خود تو میدانی که در دستم عیان / نیست برابار جز از نقد جان
نقد جانم در کف تقدیر تست / گردن تقدیر در زنجیر تست
گر توکل حاصلم کرد از تست / چون ز تو اصل توکل شد درست
گر عبادت با خرابه جا کنم / گر بغفلت با جماعت کنم
خود تو میدانی که جبری نیستم / جز با خلاص تو نبود زیستم
در تنم روح روان اخلاص تست / کان زر اخلاص کیهان خاص تست
در دلم نور نقص اخلاص تست / خالص از اخلاص بزم خاص تست
فیض از اخلاص فرمودی رفیع / بر فقر بخشای بر حال وضیع
تا نویسم سوره اخلاص را / سرخوش آرم اهل بزم خاص را
تا سرایم نغمه اخلاص را / آیت توحید بزم خاص را
حق نور مصطفای حق دلیل / او که حبش بر توکل شد دلیل
صلی الله علیه و آله / مخلصان را خلاص حق آل معتلی

١٧

قال الصادق عليه السلام الاخلاص
يجمع فواضل الاعمال وهو معنى مفتاحه القبول و
توقيعه الرضا فمن تقبل الله منه ورضي عنه
فهو المخلص وان قل عمله ومن لا يتقبل منه فليس
بمخلص وان كثر عمله اعتبارا بادم عليه السلام وابليس
عليه وعلامة القبول وجود الاستقامة ببذل
المحاب مع اصابة العلم بكل حركة وسكون
والمخلص ذائب روحه باذل مهجته في تقويم
ما به العلم والاعمال والعامل والمعمول بالعمل
لانه اذا ادرك ذلك فقد ادرك الكل واذا فاته
ذلك فاته الكل وهو تصفية معاني التنزيه
في التوحيد كما قال الاول هلك العاملون الا
العابدون وهلك العابدون الا العالمون وهلك العالمون الا الصادقون
وهلك الصادقون الا المخلصون وهلك المخلصون الا المتقون
وهلك المتقون الا الموقنون وان الموقنين لعلى خطر عظيم
قال الله تعالى لنبيه صلى الله
عليه وآله

حضرت صادق که جز جان آن — نیت با اخلاص کس اموز جان
گفت اخلاص آورد اعمال را — از فزون فضل جمع داران حال را
هست مفتاحی کلید آن قبول — شد رضا توقیعش از رب عدول
هر که اخلاصش قبول حق شود — حق رضا گردد از او مخلص شود
گرچه باشد کم عمل در بندگی — دارد او از اخلاص این ارزندگی
وانکه را نبود قبول از کردگار — نیست مخلص با عملها بیشمار
چشم عبرت بازکن بنگر عیان — آدم و ابلیس را در این بیان
آن باعمال کش ز اخلاص خاص — این به بیشی یافت بر لعن اختصاص
از قبول حق نشان گر بایدت — بذل محبوبات جان می‌بایدت
با صواب ار سکون و حرکتی — بذل محبوبات کن بی علتی
جان مخلص زاین شود بگذر جهه — مهجة القلبش در این ره باخته
در ره تقویم آنچه علم راست — از عمل در عامل و معمول خواست
زانکه گر اخلاص را دریافته — نیک نیک این جمله دریافته
ور از آن شد فوت اخلاص نفس — فوت گردیده از او کلیه دین
هست این اخلاص در توحیدها — که معانی تصفیه تنزیه را
همچو گفت اول با خلق — او که شاهد آمد و مشهود حق

عملها بکسر از اهل حرمان

خلق مانند آنکسان جز صادقان   صادقند آنکسان جز مخلصان
مخلص‌اند آنکسان جز متقون   متقونند آنکسان جز موقنون
موقنند بر خطرای عظیم   راست فرمود نبی شاه کریم
بین که میگوید پیمبر را خدا   بندگی کن تا یقین آید ترا
همچنین که ذات ما بی منتها   هم یقین باشد بحق بی منتها
هست ادنی صدق اخلاص خدا   بذل طاقت در عبادت بنده را
وانکه نزد صدق عز و جل   هیچ نندیشد ز خود قدر عمل
کی بآن یابد مکافات از خدا   زانکه حق بندگی گردد ز ما
جوید از ادنی حق آن عاجزم   هم بجسم و قلب و هم جان عاجزم
هست ادنی جای مخلص این جهان   از همه جرمی سلام جسم و جان
آن جهان باشد نجات از آتش   در بهشت جاودان جای خوش
لمحه عبادت دو چشم نور بار   میشود ز اخلاص بر دل مهروار
ای جنت مخلصان را جای خوش   مخلصان را شد جنان‌ها جای خوش
از تو گر توفیق اخلاصم بود   در جنت جای من خاصم بود
ای ز اخلاصت قبول هر عمل   هر عمل از آن قبولش حاصل
طاقتم را چون دهان دلبران   بی نشان بنما نشان بی نشان
بذل طاقت آنچه بودم در رهت   آنچه بودم در دل و در جان سعت

واعبد ربك حتى يأتيك اليقين
وانه عند الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لا يجعل
لعمله عند الله قدرا فيوجب به على ربه مكافاة بعلمه
لعلمه انه لو طالبه بوفاء حق العبودية لعجز وادنى
مقام المخلص في الدنيا السلامة من جميع الآثام
وفي الآخرة النجاة من النار والفوز بالجنة

[illegible] اخلاص اورد
اینست مقام [illegible] صمد
[illegible] جسم و جان

در رهِ اخلاصت ای پروردگار / با خلوص نیتم بردم بکار

تا به خود راهی جو میان شاهدان / بنشان ما هم بیار بی نشان

گر سزاوار عبودیت زمین / جو بی اخلاص ای کریم ذوالمنن

ما عاجز عاجز بذات بی‌همال / قادری قادر بذات ذوالجلال

خوب فرمودی بمحبوبت که هست / باعث ایجاد این بالا و پست

بندگی کن تا ترا آید یقین / این یقین بی منتها باشد یقین

نیست چون ذات علی را انتها / در یقینش هست لابد منتها

ای برو هست سوفسون را خطر / جان ما با اخلاص جان اخلاص فر

عالمان عاملان صادقین / مخلصین متقین را گر یقین

از تو ای همراه شان بالکه / تکنای بعد راه کلک شوند

ای ز اخلاصت فزای قلب‌ها / صافی ذو النص ز همکه خطرها

ای منزه ذات از هر دعوی / جان منزه سازم از هر فکری

صیقل اخلاص تو ز آیینه‌ام / برده زنگ شرک هر آیینه‌ام

جان گدازم در رهت دل با جسد / اضطراب سر زدم ساخته

عامل و معمول و اعمال و عمل / با به العلم انچه هستم حاصل

چون تو اسش جمله از اخلاص تست / یا رب اخلاصم بدل فرما درست

تا بینذل جمله محسوب شوم / با اصابه در سکون و حرکتم

مستقیم سازد دل ز حجاب | در دلم نور قبول چو بتاب
گر عمل باشد قلیلم نیست غم | چون با خلاص است خاتم محترم
ای قبول تو کلید اخلاص را | از قبولم بخش توفیق رضا
گر قبول افتاد و توفیقم نوشت | از رضا فرمان تو پس سرنوشت
مخلصم مخلص ز توفیق خدا | در همه اعمال خوشنود از رضا
جهل را ز اخلاص جهل عالم شدم | صورت جهلی مقابل آدم
چون مقابل صورت جهل آدم | در شناس معرفت جاهل شدم
می نویسم شرح شش از قول امام | حضرت صادق بر او از حق سلام
لمعه اعضا ز عشقم روشن است | بنماید جهل را از معرفت
حضرت صادق که او انوار علم | ره نداده جهل را در کار علم
جهل را فرموده باشد صورتی | در بنی آدم مرکب هیاتی
ظلمت است اقبالش و ادبار نور | بنده با آن منقلب چون ظل بنور
ای بسی بینی که داند آن ظلوم | هست با آن جاهل این نفس شوم
محمدت گوید بآن در غیبت آن | عارف اندر غیر دانا کو شود جان
پس بود آن با تقلب برقرار | در میان عصمت و خذلان یار
گر مقابل آمدش عصمت ز حق | با صواب است در حکمت مستحق
ور ز خذلان در میان افتاد | از خطا نسیان دلش شد باد

قال الصادق علیه السلام

الجهل صورة رکبت فی بنی آدم اقبالها ظلمة وادبارها نور والعبد متقلب معها کتقلب الظل مع الشمس الا تری الی الانسان تارة تجده جاهلا بخصال نفسه حامدا لها عارفا بعیبها فی غیره ساخطا وتارة تجده عالما بطباعه ساخطا لها حامدا لها فی غیره فهو متقلب بین العصمة والخذلان فان قابلته العصمة اصاب وان قابله الخذلان اخطا ومفتاح الجهل الرضا والاعتقاد به ومفتاح العلم الاستبدال مع اصابة موافقة التوفیق وادنی صفة الجاهل دعواه العلم بلا استحقاق

شد کلید جهل آن مرد خدا … اعتقاد آن و بودن زان رضا

باشد استدلال هم مفتاح علم … وفق از توفیق هم مصباح علم

هست اونی وصف اهل درجهان … دعوی دانش بی استحقاق آن

اوسطش جهلش بود بر جهل خود … باشد اقصایش جحود علم و رد

در جهال حیرتی که هست اثبات آن … در حقیقه نفی آن جهلش بدان

حرص باشد نیز آن وصفش مبین … نفیش اثبات حقیقت شد یقین

پس یکی از این صفات ار نشد … چون همه باشد همه ایشان بکند

ایمنا جام رجهل از دستان … از فیوضات علیم غیب دان

یا علیم یا بصیر یا خبیر … زابتلای جهل و حرص هم دستگیر

تا نگردد نفی از جهال دولم … در حقیقه علم و ماند جاهلم

نیستم انکاری اندر علم ست … کان یقین اقصا مقام جاهلیست

نیستم نادان بنادانی خود … کاوسط جهل است و این جاهلیت بد

نیستم دعوای دانش جو حق … باز گردان زاین سبق برس ورق

تا از آن بر جهل نیه دل آید … یا علی توفیق ده دستم بگیر

تا باستدلال با فکر صواب … از کلید علم آرم فتح باب

تا کلید جهل را نارم بدست … کز ضلالتش جام علم از دشکست

تا زخذلان دریابان خطا … در نعیتم کم نموده دست و پا

واوسطه جهله واقصاه جحوده
العلم والشیء ثبت اثباته حقیقة نفیه
الاجهل فی الدنیا فالحرص کالکل منهم
کواحد والواحد منهم کالکل

عصمت سود و عقل

عصمتی نبود در مقابل آورم | گر نباشد آن خطایا بگذرم
ایکه گردانست قلب و نفس را | در بیان عصمت و خذلان مرا
عصمت و توفیق همراهم نما | تا نگردم جانب نفس دغا
در نظر ناید خصالش جز نکوش | بد خصالی ننگرد از جنس اش
حق نور مصطفی شمس هدا | سلم الله علیه ما بدا
او که شمس است و جهان در ظل اش | هر که ماند جاهل بظلمت اش
صافیی دادی که از ضل و غوا | دور ماندیم با فهم قرب هدا
قرب اخوان حقیقه قسم | سوی خیرات وصال آشناهم
وصل ایشان چون بجان آوری | دا صنف تحصیل ایشان ابرم

لمعه هفتاد و ششم نور بار | کرده از تحصیل اخوان چهره وار

حضرت صادق شه ملک یقین | آن امام و مقتدای متقین
در تصافح کرده از اخوان دین | کز تحیات خداست اصل دین
مخبر صادق جناب المخبرین | کرده تحسین فرقه از اخوان دین
دست یکدیگر بگیرند آن دو یار | که بود دور راه جب کرد کار
چونکه گردد جمله منثور اهبا | هر چه باشد آن گناه و خطا
باز میگردند آن دو پاک زاد | مثل آن روزی که مادرشان بزاد
زین تصافح جنتشان گردد زیاد | هم بود تعظیمشان در ازدیاد

قال الصادق علیه السلام مصافحة اخوان الدین اصلها من محبة الله لهم قال النبی صلی الله علیه وآله ما تصافح اخوان فی الله الا تناثرت ذنوبهما حتی یعودا کیوم ولدتهما امهما ولا کثر حبهما ... الا کان له مزید ... والواجب علی ... من ... وعلی الاخر ... عما یعقوه ... ویتناد

هر که زآن دو بیش در علم و عمل | هست در راه هدایت مستدل
واجبش بینند که زآن دیگری | مرشد آید از فن دین پروری
وانچه فرمودش کرامت شاه جود | از معارف از فواید در وجود (در شنود)
رهنما گردد بآن یار صدیق | که بدین با استقامت شو رفیق
با رضا و با قناعت مرد را | هدیه‌اش از جمله رحمت و فضل خدا
وز عذاب و قهر حق ترساندش | زین طریقه جانب حق راندش
دیگری شد و صحبت زآن دگر | ره مبارک داشتن زآن راهبر
هم بر آن باشد که اسرار خواندش | بند او رو جانب حق راندش
آنچه را او بیش دلالت میکند | از یقین داند هدایت میکند
مستدل آید بآن با قلب صاف | نیتی صادق روانه بی‌خلاف
مستعین جان معتصم در کارساز | بهر توفیقش که بر آن داد باز
گفته شد عیسای روح الله را | چون نمودی صبح ای مرد خدا
گفت کردم صبح و بود اضطرار | در کفم از بیم و امید اختیار
نیستم مالک بامید دلم | در حذر از بیم و هم صاحب دلم
هست با مور استطاعت جان و تن | در معاصی منهیم، صید فتن
کس ز من مسکین نبود محتاج‌تر | مرحبا از این جواب معتبر
ویس قرنی را که از قرب نبی | با صف سلطانی بملک الهی

گفته شد چون شد نمودی صبح

كيف اصبحت قال ... فقيرا ... كيف اصبحت قال ...
اصبح لا ادري ... ابي ... قال النبي صلى الله عليه وسلم ...
... من اصبح ...

گفت شخصی شب بنودی صبح چون / گفت چون صبح آورد مرد زبون
حال مردی صحبت کز نزدش خبر / نیست صبح از خواب گران اش بسر
شام چون آمد نداند حال صبح / گشت چون ایا بود احوال صبح
گفت بوذر آن سعید پاک دین / صبح چون بنمودی ای حسن یقین
صبح کردم شاکر پروردگار / وز فنون نفس جانی شکوه دار
مصطفی فرمود هر کس صبح کرد / ردی همت سوی غیر حق فرد
صبح کرد از جمله خسرانیان / خاسران را گشته از جان توامان
انما جاهم بسا ران طرق / محمد توفیق ربانی رفیق
ای تو اصل هر تحیات و ثنا / از تو صباح فتح آمده احباب را
تا فرو ریزد گناهان جملگی / جملگی کردند چون طفل زکی
حب ما افزون بفرما یا اله / از نود صبح کردن اصحاب راه
آنچه واجب کردی از آداب دین / کان کرامت کرده بر متقین
متقین و محسنین راه تو / شد زین بشر بین آگاه تو
در ادای آن بما توفیق یار / تا اصابه یابد از من دستکار
واستقامت در طریق از رضا / مژده رحمت دهد جان مرا
مستغیثم مستعینم یا علی / از عذاب حق ز توفیق جلی

دست جان بر عروة الوثقی زده — دعوتت را در اجابت آمده

من که مالک گشتم از نفس خود — در امید و بیم و اندر نیک و بد

نه بامیدم توانای وصول — نه حذر بنمودن از بیم وصول

از حذر بر طاعتم مامور جان — در معاصی منهیم با این توان

کس نمی بینم ز خود محتاج تر — ای توانا ناتوانائی نگر

صبح بنمایم ز شامم تیره تر — شام بنمایم ز صبحم بی اثر

نه کرم شاکر تو نیستم از کرم — شاکیم از نفس از حق شاکرم

یا علی شاید براحوالم توئی — آمدم جان بر لب از نفس دنی

صبح چون از خواب سر بر میکنم — همتت را حلقه بر در میزنم

جز رجای حق بدل چیزیم نیست — زین رجا جان را امید زندگیست

عصمت و توفیق تو گر همرهم — نیست چون غول بیابان گمرهم

حق احمد آن شفیع المذنبین — توبه ام ده تا شوم از تائبین

حبل توبه در کفم محکم نما — حق نور مصطفی حبل الهدی

با صلوات محب التائبین — متصل بر او و آلش اجمعین

لمعه تا شمع رسول نور جود — هنگه میبند حجت نذر توبه در نمود

حضرت صادق قبول التائبین — در بیان توبه فرماید چنین

فصل اول و حل

١٢٤

توبه حبل الله بود حبل جلال | در عبادتش بُد درجات حال
هست لابد بنده اواب را | از دوام توبه مر تواب را
بر همه حالی ز آن خواندش مدام | تائب و آیب بود هر سلام
بر عوام الله هر یک توبه | فرض میگردد بجان از حوبه
انبیا از اضطراب سر کنند | توبه چون از سر خود برده اند
اصفیا را از تنفس توبه است | نفس ایشان را تنفس توبه است
اولیا را شد ز تلوین خطر | خطرها کز دیگران بینند خطر
چیست آن تلوین خطرات ولی | از شهود و غیبت آمد منجلی
ز اشتغال ما سوی الله توبه خاص | توبه عام از گنه کش خلاص
هست بهر هر یک از این فرقها | علم و عرفانی در اصل توبها
منتهای امر این دلند چیست | شرح هر یک کردن ایجاب نیست
اینقدر که شد بیان کافی بود | هست اشراقی نه اشرافی بود
هر کرا این نور در دل تافته است | پرتوی ز این نور در حالی دهد
واضحش بنمت بر شرح و بیان | خاصه شرح و بیان او عیان
توبه عام آنکه گوید صاف صاف | باطنش تایب چه با اعتراف
بر خدایت معترف باشد مدام | در عقیده از گذشته در ندام
خوف باقی آنچه از عمرش بود | که مبادا در معاصی سر رود

قال الصادق عليه السلام التوبة حبل الله ومدد عنايته ولا بد للعبد من مداومة التوبة على كل حال وكل فرقة من العباد لهم توبة فتوبة الانبياء من اضطراب السر وتوبة الاصفياء من التنفس وتوبة الاولياء من تلوين الخطرات وتوبة الخاص من الاشتغال بغير الله وتوبة العام من الذنوب ولكل منهم معرفة وعلم في اصل توبته ومنتهى امره وذلك يطول شرحه هنا واما توبة العام فان يغسل باطنه من الذنوب بماء الحسرة والاعتراف بالجناية دائما واعتقاد الندم على ما مضى والخوف على ما بقي من عمره ولا يستصغر ذنوبه فيحمله ذلك على الكسل ويديم البكاء والاسف على ما فاته من طاعة الله ويحبس نفسه من الشهوات ويستغيث الى الله تعالى ليحفظه على وفاء توبته ويعصمه عن العود الى ما سلف.

خورد شماره گناهان صغیر / که شود زان بر کسالت دستگیر

در نگاه دار تأسف بر دوام / زانچه کرده فوت طاعات سلام

پس بزدان الحمد النفس نهی / شهوتش را غل کند از کو نهی

مستغث آید بدرگاه اله / توبه سو حفظش مکر دد در نگاه

تا نیارد عود سوی ما سلف / نفس را آرد بمیدان تلف

در ریاضت داردش اندر صدد / در قضای فرضها در اجتهاد

از فوائت چون قضا آمد ادا / آورد رد مظالم هم بجا

از قرین بد جدائی آورد / رو بدرگاه خدائی آورد

شب بود بیدار و لب تشنه بروز / حال نفس گر عاقبت با درد و سوز

استعانه از خدا جل جلال / جو بید آرد استغاثه در سؤال

در خوشی و ناخوشی پیش و نهان / تا بدارد ثابتش در امتحان

در بلا ثابت بدارد جاودان / تا نیفتد از مقام تائبان

زانکه باشد در بلاها و محن / پاک گشتن از گناهان چون لگن

از دیاد اندر عمل حاصل از آن / رغبت جاهست در حب جهان

حق تعالی گفت از آن آرم بلا / تا ببینم صدق و کذب بنده را

این ثبات قائم ز توبه باز گرد / در بردم بنده توبه ساز کرد

ای زداینده ز صفات بلا / زنگ جرم و ذنب از آئینه‌ها

ویروض نفسه فی میدان المجاهدة والمکابدة
ویقضی ما فات من الفرائض ویترک المحارم
ویقضی عن الفوائت [illegible]
ویفعل [illegible] التوبة [illegible]
ویتفکر [illegible]
[illegible] الاستعانة [illegible]
یثبت عند المحن والبلاء [illegible]
الثوابین [illegible]
[illegible]
الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین

ای بلایت رفعت درجات ما / ابتلایت پاکی از جرم و خطا
ای نموده توبه را بر تائبان / پله معراج محبوبی بجان
خویش گوئی دوست دارم تائبین / تائبم تا بر مرا توبه منشین
لیک نبود در بلایت طاقتم / هیچ نبود گر براحت طاعتم
در مسرت در مضرت یا اله / سوی تو رویم بوده هستی گواه
یاری از تو جویم ای فریادرس / در بلا و محنتم فریادرس
روز و شب در خواب و در بیداریم / خواه مستی خواه در هشیاریم
عاقبت را در تفکر در غمم / عاقبت را زین تفکر لازمم
از قرین بد که آن نفس دنی است / گوشه گر گیرم از فیض علی است
از مظالم در غوایت چون کنم / زین دو دو صد چون قدم بر دل کنم
جز توقف نبود اکرام تو / ای همه در سایه انعام تو
نا امیدی کی اعتقادم این بود / گر کرم جز کرم ظاهر شود
گر نباشد عصمتت همراه من / هالک ایم در بیابان فتن
در جهاد نفس هیچم توشه نیست / استقامت تو بیوی بی خطا
اینقدر دانم که گر گریم مدام / با ندامت با تاسف صبح و شام
هر گناه خرد را بینم کبیر / اعترافم بر جفا یابم کثیر
با طلم را از گناهان شست و شو / بدهم از ماء الحیات آبرو